Nuskha Talimya
By R. Kumar C.K.V.

1170
1171
1172
1173

चार
4 पुस्तकें

نسخهٔ تعلیمیه

11705

مشاہرهٔ تو داده خواهد شد س دربان اکثر غیر حاضر میباشد و گفتم بگوش دل نمی شنود چه کنم
ج اگر ہمچنین ست او را از نوکری موقوف نموده بجاے او دیگر مقرر نمایند س نزد عزیزی
قطعه خط باین مضمون نوشته بودم که پنج روپیه میرود و لازم که یک تھان جامدانی خریده
درست برنده رقعهٔ ہذا روانه سازند جوابش می نویسند که در نیولا بر دوکان دوکانداران
تھان جامدانی نیست لہذا روپیه واپس میرود درست است ج شفیقا هر چه نوشته
اند راست است در نیولا آمدنی جامدانی نیست س امروز مقدمهٔ آن جناب روبکار
شده بود الملتوی ماند یقین است که فردا فیصل گردد خبر داری ج نمیدارم س بگوکه
بدام وجه ملتوی ماند ج بسبب باقی نماندن روز س سوزن و رشته من چه شد ج مادر
تو آمده برد س مقدمات سراسری از سستی و غفلت مختار دائره نشده دیده باید تاکی دائر میکنید
در ین چه می فرمایند ج ضمیر آگاها اگر فی الحقیقت از کاہلی[1] و عدم توجهی مختار[2] دائر نمیگردد
بجاے او دیگر مقرر نمایند س بمقدمه فوجداری اظہار شاہدان فریقین قلم بند شد ظاہر ا معلوم
میشود که حاکم خود براے ملاحظه[3] تحقیقات بر سر زمین تشریف[4] خواهند برد صلاح[5] چیست ج
ربانا اگر چنین است اہلکاران خود را بنویسند که قبل از رسیدن حاکم بر سر زمین حاضر
شوند س ہفته میگذرد که عزیزم بابو ننکو لعل جی فرمائش مربهٔ سیب از بنده نموده بودند
چند مربهٔ سیب از آدم خود نزد بابو ند کور میفرستم سواے آن در تلاش[6] ام اگر دستیاب خواهد
شد از عقب فرستاده خواهد شد عند الملاقات از و گفته خواهند داد ج بشرط یاد خواهم گفت
س دیوان ظفر بہزار جستجو دنگا پو براے بابو بھگوانداس بدست آمده آنرا شما هم بخوان ج
من او را دیده ام خوانده ام س معلوم نیست که بمقدمه لعل بابو چه حکم شد ج نشنیدی که
دیروز ڈگری لعل بابو شد س وجه غیر حاضری ننھو داس معلوم نمی گردد س ... مدانی که درین
ہفته شادی برادر اوست ازین باعث غیر حاضر میباشد س لعل ... آ ... آواز ...

ترا | ار | س | جامی | عزیزی

[1] کاہلی - سستی - سست ہونا [2] دائر - دوره کرنے والا [3] ملاحظه - ... [4] ... [5] ... [6] ... [12] ... کفگیر ... چه ... [1] تشریف - بزرگی ... بزرگ ... کرنا - بزرگی دینا [5] صلاح - مشوره ... [6] تلاش - ... ...

لیاہو ... سالانه ... چند

نوشتہ شد اُجرت کاتب بیار کتاب خود بگیر س فردا اُجرت کاتب دادہ خواہم گرفت
س وقتیکہ سنگ ژالہ آمدہ بود ہمان وقت کجا بودی ج حینیکہ دیو باد آمدہ بود من بخانہ خود
خفتہ بودم مرا از باد گرد خبر نیست ج کندو براے داشتن شالی بساز ج گل لائق او در ینجا
یافتہ نمیشود چگونہ طیار سازم س جے کشور شما چہ می نویسید ج نسخہ گلستان مے نویسم
س عبداللہ چہ میکنی ج مطالعہ کتاب میکنم س چہ خواہند خورد ج خشکہ و دوغ خواہم خورد
س برادر تو تا کی خواہد آمد ج بروز شنبہ س وقت نماز شد بمسجد بروم ج اند کے توقف
کن من ہم خواہم رفت س موجب چیست کہ ہنوز مکان طیار نشدہ ج بعدم دستیابی مزدور
ہوشیار س حقہ طیار ست بکش ج دلم نمی خواہد س سبوے نو براے داشتن آب شیرین بیار
ج امروز دستیاب شدن نمیتواند پس فردا کہ روز بازار ست خواہم آورد س بوقت
شب ترا طلبیدہ بودم چرا نہ آمدی ج باعث شب تار س امروز بخانہ تو چہ شور و غل
میشد ج باعث آن اینکہ گربہ ماکیان را گرفتہ بود س وجہ آماس در پاے تو چیست ج از
گزیدن پشہ ہا س انگشتری مرصع از انگشت تو چہ شد ج در راہ افتاد س بدروازہ
تو چہ میشد ج رقص و تماشاے بزو بوزنہ می شد س ہر شب زیر دیوار کدام جانور میکند
ج موش باشد یا راسو س موجب چیست کہ چشم تو نہایت سرخ ست ج از مادہ
برودت س مداد بہتر کجا بدست خواہد آمد ج بدکان مداد س سبق خواندی ج خواندم س
مشاہرہ من از دکان خود بیار ج امروز دکان من وا نیست انشاء اللہ تعالیٰ فردا خواہم
آورد س چرا نمی خواند ج باعث درد سر س معین الدین کجا رفت ج براے نوشیدن
آب س کالیچرن چہ می کند ج مینویسد س کارد من چہ شد ج محمد اسمٰعیل از کارد تو قلم
می تراشد س ... کو چہ شخصے ترا دشنام میدہد چہ خطا کردی ج گناہے نہ کردہ ام بلا وجہ دشنام
میدہد س ... ت ج بلے س در خانہ تو کدام شخص باواز بلند میخواند ج برادر زادہ

۵۱ مطالعہ ... پانی مین اُبالے ہوے چاول ۵۳ دوغ ۔ مٹھا ۔ چھاچھ ۵۴ مزدور اجرت
... ۵۵ ... گھڑا ۵۶ پس فردا ۔ پرسون ۵۷
... گ ... ٹ
... اھوٹی ۔

من است س طعام چرا بدمزہ است ج باعث عدم دستیابی روغن زرد س چرا مکان
تو نہایت خرد و تنگ ست ج درشہر زمین میسر آمدن نہایت دشوار اینہم غنیمت ست
س درین روزہا شکستہ دل چرا می باشی ج باعث تہیدستی س رنگریز[۵۱] دستارم گم کرد
چہ باید کرد ج عوض آن ازو بگیر س ترنج لائق نمکین بدستم نمی آید چہ کنم ج درینجا
دستیابی آن محال ست س علاج خود بکدام طبیب میکنی ج از عبدالرحیم س بایام سرما
شربت ہرگز نوشیدن نباید مرا از نوشیدن زکام شد چہ کنم ج بوقت نوشیدن منع کردہ
بودم چرا نشنیدی اکنون از من چہ میپرسی از حکما پرس س بر سوال من چہ حکم شد ج
گرفتاری مدعا علیہ بذریعہ تھانہ دار س افسوس حربا[۵۲] بر قفس[۵۳] طوطی ما افتاد و از ہمش جان داد
چہ باید کرد ج ہرچہ شدنی بود شد اکنون از کردن افسوس چہ حاصل س روز چہ قدر
باقیست ج یک و نیم پاس س بروز یکشنبہ بطرف شمال برائے چہ کار میرفتی ج بتلاش ہیزم
رفتہ بودم س عقب مکان تو باغ کدام است ج نصف من و نصف برادر من س
شرق مکان تو خانۂ کدام مردم ست ج عموی[۵۴] من س بام تو چرا بی مرمت افتادہ است
ج باعث نزاع[۵۵] و نا اتفاقی برادران س از خانہ تو چوک بکدام سمت واقع ست ج بطرف
غرب س چہ می خائی ج برگ تنبول[۵۶] س عرضی دعوی امروز چرا داخل نشد ج موجب
آن اینست کہ امروز حاکم بکچہری تشریف[۵۷] نیاوردند س پسر تو از چند روز کجا میباشد برائے
خواندن نمی آید ج در بنولا بخانہ عموی خود رفتہ است س تا کی خواہد آمد ج درین ہفتہ
س آواز سرود[۵۸] از کجا می آید ج از میخانہ س گریہ و فریاد کدام آدم میکند ج شخصے ظلم رسیدہ
است س دل تو چرا منتشر میباشد ج یکے باعث بعید الوطنی دیگر موجب بی شغلی س ترا
از دیہات تو چہ قدر روپیہ حاصل میشود ج بعد ادا شدن مالگذاری سرکار دو ہزار
روپیہ س در بازار برائے چہ کار رفتہ بودی ج برائے خرید عدس[۵۹] ایک قسم کا ... بودم س
آواز فیل از کدام جاے آید ج فیلبان پیل را برای غسل بر تالاب ... آواز ... از ان جا می

۵۱ رنگریز - کپڑے رنگنے والا ۵۲ حربا - گرگٹ ۵۳ قفس - پنجرا ۵۴ عمو - عم - چچا ۵۵ [illegible] کفچہ - کفگیر ۵۶ [illegible] چرک [illegible] پان ۵۷
تشریف نیاوردند یعنی نہیں آے ۵۸ [illegible] ہی -

آیدس چرا دروغ میگوئی ج گاہے کذب نگفته و نخواہم گفت س بوقت صبح[1] کاذب
کدام شخص ذکر حق می کند آواز ش بگوشم میرسید ج فقیرے بعید الوطن ست س تا نصف
لیل[2] کجا اوقات بسر میبری ج در مسجد س میعاد دستاویز[3] منقضی شد چرا روپیه ادا نمی کنی
ج روپیه موجود است وقتیکه خواہند بگیرند س در قیمتی من در چاه افتاد گر اگویم که غواص[4]
را طلبد ج غم مخور پریشان مشو خدمتگارم فن[5] غواصی خوب میداند درین وقت بکارے
رفته است در یک ساعت می آید از دست او بر آر مقصد[6] تو خواہد شد س ساربانم
شتر چرا نمی آرد ج از بد بهروزے س کدام شخص رسالهٔ ہذا برائے فائدهٔ تلمیذان بتدیان
تالیف نموده است ج عبد العزیز عفی الله عنه س ضرورت یک فرد شطرنجی که
طولش دو درع[7] و عرض آن سه گز باشد دارم دستیابی آن ممکن ست یا نه ج ہمچنین شطرنجی
بغیر فرمائش از شطرنجی باف بدست آمدن امکانی ندارد س خسر و خوشدامن[8] تو رخصتی دختر
می خواهند چرا رخصت نمیکنی ج وجهش قابل اظهار نیست س درین روز ها چرا کشت خود
سیراب نمی کنی ج باعث نقصان شدن دولاب[9] س کتابی که عنایت فرموده بودند کرمها
خورده ضائع کردند اگر دیگر بکتب خانه باشد عنایت شود ج نزد من نیست الا از کلکته طلبیده
خواہم داد س به بازار رفته نرخ غله دریافت نمایند ج از من شدن نمی تواند دیگر کس را
فرستاده دریافت سازند س اسامیان بغیر گرفتن فارغخطی اراده دادن روپیه نمی دارند درین
باب چه حکم می شود ج فارغخطی داده روپیه بگیرند س قوت خان فوت کردند روپیه برائے
تجهیز و تکفین[10] او نیست چه کرده شود ج ہر قدر ضرورت باشد از تحویل من گیرند س
در نشست گاه چرا نمی نشینید ج باعث گرفتن مسهل[11] در خلوت می باشم س ترا از تخم ریزی
تا کی فرصت خواہد شد ج درین عشره س بحضور جناب میان صاحب تصدق حسین مدظله

---

[1] صبح کا[ذب] ... [سح]ری [2] لیل - رات [3] دستاویز - تمسک - بیعنامه - ہبه نامه - یا ایسا ہی کوئی کاغذ - [4] غواص ... [5] ... ہنر - پیشه [6] مقصد - مطلب - کام [7] درع - گز [8] خوشدامن - ساس ... [9] ... [رہٹ] کی چرخی - چکلی [10] تجهیز تکفین - کفن دفن [11] مسهل - جلا[ب] ...

... موعی ...

شیخ نهنگ و عبد الرحیم برای خواندن درود شریف و قرآن مجید کدام وقت حاضر میشوند ج شیخ نهنگ بعد طلوع آفتاب و عبد الرحیم بعد نماز ظهر س دکان میوه فروشان کجاست ج بر عبور[1] پل کلان س خانه بروب ج روبیده است س شمع روشن کن ج باد تند می وزد شمع چگونه روشن خواهد ماند س افسوس روپیه از جیب[2] من افتاد بکه گویم ج غم مخور[3] داشته ام س قبله گاها از عرضی محرر دیهی واضح شد که بست نفر اسامیان از بد معاملگی و سرکشی تحصیلدار از کاشت خود مستعفی شده سکونت بموضع دیگر اختیار کردند و باقی ارادهٔ فرار شدن دارند درین باب چه صلاح است ج عزیزا تحصیلدار را موقوف سازند و بجای او شخصی دیانت دار بفرستند س بروز پنجشنبه کجا رفته بودی س بکنار دریا رفته استاده بودم همان وقت دیدم که کشتی بگردابی[4] افتاده غرق شد س مردمانیکه بر آن بودند چه شدند ج کسانی که رشتهٔ حیات دراز میداشتند از دست مدد کشتیبان رها شدند باقی بدار الفنا رفتند س انگشت تو چگونه زخمی شد ج از حملهٔ زغن[5] س حال نوشت و خواند میان چھیدی و میان گھسیٹ چیست ج نوشتهٔ آنها دیده ام حروف بس پاکیزه و لطیف خواستهٔ خداست بعرصهٔ قریب بمنزل مقصود میرسند ج عزیزا باین بشارت[6] دلم شاد شد خدا همچنین کند س درین روزها مولوی عبد اللطیف کجا می باشند از وملاقات نمیشود ج نمی دانند که بحلقهٔ صوفیان[7] بذکر حق اوقات بسر می برند س سید علی رضا صاحب را فرصت کدام وقت میبا شد برای ملاقاتش خواهم رفت ج از ورد و وظیفه[8] تمام روز و شب فرصت نمی ماند لکن بوقت زوال س عهدهٔ تحصیلداری بسرکار آقای من خالی ست اگر شمارا منظور باشد حتی الامکان سعی کرده شود ج ازین چه بهتر س ضرورت معجون[9] فلاسفه دارم بطبیا رش چه قدر خرج خواهد افتاد ج دو روپیه س از مسجد ماهرو به مسجد[10] مولا باغ چه قدر فاصله واقع ست ج نیم کروه س امام علی کدام کتاب مطالعه مینمایند یک قسم کا گلدستهٔ بهار

[1] عبور - پار اترنا [2] جیب - گریبان [3] غم خوردن - رنجیده ہونا [4] گرداب - بھنور [5] زاغ - ... [6] بشارت - خوشخبری [7] صوفیان صوفی کی جمع - دل کو خدا کی یاد میں ایسے صاف رکھنے والا [8] ... [11] گفچه - کفگیر [12] چرکس - وظیفه وہ چیز جو ہر روز کیا جائے کسی کو واسطہ مقرر ہو ... [10] ... نون کی مسجد کا نام ہے ...

س سر سترہ رابنسل سر موی تردد نمی گردد میدانی ج بے کسانیکہ مو در سر ندارند محنت و رنج بسیار می کشند س روزینہ فرمودۂ حضور فیض گنجور را کہ آن را ہر گز زوالی نیست از نحوست۵۱ من بدستم نمی آید ج میرسامان در وقت حساب از من میگیرد تراچرا نمی دہادر ا بخوان و جہش پرسیدہ شود س آب از چشم من می آید چہ کنم ج سرمہ کش ج کشیدہ ام مگر سودے ندارد س طاؤس سیر قصد بہ بین ج من اکثر دیدہ ام شما بہ بینید س کدام کس ترانہ۵۲ می سراید ج قوالے ست س برادر عموی تو چرا خط ترا نمی نویسد ج من نیستم کہ نامہ نویسد بسوی من س محبا بزمانۂ مفارقت چرا بمکتوب محبت اسلوب یاد و شاد نفرمودند ج باعث علالت طبیعت س اگر بحضور موفور السرور شامیانہ باشد برای دو روز عنایت شود ج شامیانہ من شخصی عاریت۵۳ بردہ است س ساقی۵۴ را گو کہ جامی بمن دہد ج میدہد بگیر و بنوش س میر رضا نعلی کہ از رفیق نیازمند اند در ینولا باعث بیکاری نہایت تکلیف می کشند و پیروز شنیدہ ام کہ محرر دیہ سرکاری مستعفی شدہ اگر اورا بجایش سرفراز فرمودہ شود این طوق۵۵ احسان در گردنم تا زیست خواہد ماند ج اورا بخوان بعد از ملاحظہ کارگذاریش سرفراز نمودہ خواہد شد س دیہیکہ بسال گذشتہ خرید شدہ است شنیدہ ام کہ دران موضع درخت خارپوش بسیار ست خارپوش چرا نمی آید ج از وجہش آگاہ نیم انشاء اللہ تعالے فردا پیادگان متعینہ آنجا را طلبیدہ دریافت کردہ خواہد شد ش انچہ شد شد حالا باز آج بغیر گرفتن عوض کے میگذارم س نیازمند میخواہد کہ پیوستہ خود را بنظر کیمیا۵۶ اثر حاضر دارد ج خانہ من خانہ شما است بے تکلف باش س از صحن مکان اسباب بردار ج چرا س باران می آید ج میبردارم س برگشت گاو انرا برای قلبہ۵۷ رانی ببرند ج می برم س دندانم می جنبد چہ کنم ج علاج آن از حکیمان بپرس س بشب خواب۵۸ نمی آید چہ نمایم ج روغن خشخاش۵۹ بر سر مالش کن س زخم [illegible] نت نمی آرد ج از گفتن من چہ شود از رگزن۶۰ گوس غربال۶۱ برای

۵۱ نحوست [illegible] ۔ راگ کی ایک قسم ۵۳ عاریت یا نگنا ۔ منگی ہوئی ۵۴ ساقی ۔ پلانے والا ۵۵ طوق ۔ گرد [illegible] نبے رانگے وغیرہ سے سونا چاندی بنانے کی صنعت ۵۷ قلبہ ۔ ہل ۵۸ خواب ۔ نیند ۔ [illegible] غربال ۔ چھلنی ۔

بیختن آرد[1] اگر نزد آن صاحب باشد مرحمت شود ج بود الا شخصے که نامش سهو[2] مے کنم
عاریت برده باز واپس نداد س ایام بارش رسیده هنوز بدرر و چرا مسقف نکردی ج
باعث نایابی تختۂ سنگ س ترا کهک[3] مے آید ج بلے س بکدام چیز دفع شود ج آب
بنوش س استخوان کدام کس می سوزد ج قصاب ست س ترب از کجا آوردے
ج از دوکان تره فروش س نیشکر بر دوکان سبزی فروش است ج نیست س طفلان
کجا میروند ج برای دیدن رقص مخنث س درینولا پسر تو کجا باشد ج گاهی بر مکان
قرتبانی[4] می نشیند و گاهے بصحبت اوباش[5] می ماند س او هیچ خوانده است ج نه س
اے مونس[6] دل شکستگان برین بیسر و سامان چرا نامهربان مے باشند ج نه می دانی که
با آن دشمنان و سرکشان بدنهادان که عدو[7] جان ما اند مے نشینی و وجهش از من می پرسی
و از خدا نمی ترسی س فوج را کجا می بری ج برای جنگانیدن س پسر تو بکدام شغل
اوقات می گذارد ج جز پرانیدن کبوتر کار دیگر ندارد س میان مبارک علی که یکے از
دوستان این خیراندیش اند درین سال دو بیگه اراضی از زمیندار موضع عجب نگر گرفته
اراده کشتکاری دارند الا بصلاح این دعاگو موقوف داشته اند و مارا درین کار دخلے
نیست درین باب رائے شما چیست ج در عقل من می آید که بآن موضع کشتکاری
نمودن خوب نیست چرا که زمینداران موضع مذکور نهایت بدمزاج اند س آواز انگشتک[8]
می آید ج بلے س مبلغ دو صد و پنجاه روپیه برادر تو نزد من به سبیل هنڈوی فرستاده
بگیرند و رسیدش دهند ج مارا روپیه او گرفتن منظور نیست واپس بفرستند یا هرچه خواهند
کنانید س پریشان خاطر چرا می گردی ج زنے شیردار برای طفل خود میجویم لیکن میسر نمی آید
بدین اضطراب[9] میگردم س چوب دست[10] بدوش نهاده کدام کس میرود ج حفیظ[11] باغ

---

۱ آرد ـ آٹا ۲ سهو ـ بھولنا ۳ کهک ـ ہچکی ۴ قرتبان ـ قلتبان ـ بھڑوا ۵ اوباش ایک قسم کا
بدچلن ـ بدمعاش لوگ ۶ مونس آرام دینے والا ۷ عدو ـ دشمن ۸ انگشتک ـ انگلیوں کو خوشی
سے اس طرح بجانا که آواز ظاہر نہ ہو ۹ اضطراب ـ بےچینی ۱۰ کفچہ ـ کفگیر ۱۲ حفیظ حفاظت
کرنیوالا ـ نگہبان ـ رکھوالا ـ

من ست س فازہ[۵۱] میکنی خواب می آید ج بلے س طفلان را درس رسالۂ ہذا بعد فراغ یافتن کدام کتاب باید ج بعد خواندن صفوۃ المصادر س دود از کجا می آید ج باورچی در مطبخ شیر برنج[۵۲] می پزد از انجا می آید س بپرس از مرد و دو نشینم یا کہ خانہ را گذارم ج پرسیدم میگوید خطا شد معاف فرمایند س بر نخل خرما کدام جانور آشیانہ ساختہ است ج غلیواز[۵۳] س غریب پرور سلامت درین ماہ شادی برادرزادہ فدوی است و انتظام طعام داری و سایہ بندی وغیرہ جز تابعدار شدن دشوار بنا برین اُمیدوار است کہ رخصت دو ہفتہ مع مشاہرۂ این ماہ از نظر خاوندی عنایت و مرحمت فرمودہ شود ج فردا رخصت و روپیہ مشاہرہ ہم دادہ خواہد شد س نوازش فرماے من دیہیکہ من بشراکت شیخ صاحب آن مہربان سراپا لطف و احسان خرید نمودہ اند از خط مختار من ہویدا می گردد کہ شیخ صاحب قصد فروختن حصۂ خود بہمان قیمت کہ خرید نمودہ اند دارند اگر آن کرم فرما گیرند ورنہ مراد ہانیدہ دہند چنان نبود کہ بدست دیگر رود ج محبا خوب نمودی کہ آگاہ کردی اگر نخواہم گرفت براے تو از شیخ صاحب خواہم گفت یقین ست کہ گفتنم بیکار نخواہد رفت س در دست راست خود چہ میداری ج ابریق[۵۴] پر از مے س در دست چپ چیست ج کباب ماہی خوشگوار و شوربائے کنجشک مزہ دار س ترازو براے نمودن وزن کنجد و بادیان بیار ج بعد یک لحظہ میزان خواہم آورد س آواز آسیا[۵۵] می آید ج بلے کنیز تو گندم می ساید س آروغ[۵۶] ترش و لعاب از دہن می آید موجب آن معلوم نمی شود ج مشتقا از فساد بلغم ست س عطسہ[۵۷] چرا بسیار می آید ج از خشکی دماغ س مرکب[۵۸] من نمی پوید ج تازیانہ بزن س اُپلہ[۵۹] برای خرچ ایام بارش مہیا شد ج شد س گوسفند چرا نشخوار[۶۰] نمی کند ج بیمار ست س معمار خشت آ[illegible]ت او را چہ گویم ج بگو حاضر باشد س تگاور یک دزندہ دو کس حیرانم

۵۱ فازہ [illegible] مطبخ باورچی خانہ ۵۳ غلیواز چیل ۵۴ ابریق - چھاگل - کوزہ ۵۵ آسیا - چکی ۵۶
آروغ - [illegible] ۵۷ عطسہ چھینک ۵۸ مرکب - سواری - جسپر سوار ہون ۵۹
اُپلہ - کنڈا [illegible] اموکی [illegible]

که چه کنم ج بخیر یکار برند س تشته[1] بیار و روغن بگیر ج می آرم و میگیرم س حالا
کوڑی لعل بنوشت و خواند شب و روز مشغول میباشند اگر خواسته خداست بعرصهٔ
قریب بمنزل مقصود میرسند شاد باش ج ازین چه بهتر س چاولی[2] چه شد ج زنی برد
س کدام کس ست آیا گلال کاسه ساز است ج بلے س کجا میرود ج بخانه می فروش
س چاه مبرز[3] طیار شد ج شد س رنگساز کجا رفت ج برائے آوردن شنخار[4] س کاسه سر
چگونه شکست ج از کلوخ طفلان س میر صاحب کجا نشسته اند ج چارطاق[5] س فرمان
بر تو بکار من چرا نبینی در و هم میکشد ج بد نهاد است س اکثر برای ملاقات تو بخانه تو میروم
معلوم نه اے یار کجا می باشید ما را جز پیمودن راه دیگر حاصل نمی گردد ج مشفقا درینولا بباعث
کثرت کار سرکاری فرصت یکدم نمیدارم شب و روز اوقات خود بکار میگذارم س از شکارگاه
چه شکار آوردی ج دو گرگ و یک شیر و سه خرد س و هفت آهو س از عف عف[6] سگ
تو دماغم پراگنده شد نه بند و برایند ج میزنم و میرانم س در خانه تو زرد چوب و کشنیز
است ج است س خورشید سخت است درین گرما رفتن بلا چتر دشوار اگر آفتاب گیر
نزد آن عنایت فرما باشد مرحمت شود ج استاده باش در یک لحظه می آرم س میر شکار
چه می فروشد ج بوتیمار[7] س از کجا ماهی خوار می آرد ج نمیدانم س از غسک نهایت
عاجزم چه کنم ج مرا هم غسک[8] تمام شب پریشان و بیقرار میدارد و علاجش نمیدانم
چه کنم س قلعی گر هنوز ظروف مسی و برنجی قلعی کرده چرا نیاورد ج منفخ[9] او نقصان شده
وقتیکه دمه[10] طیار خواهد کرد قلعی کرده خواهد آورد س گزرگان و کفچه[11] برائے پختن چرب[12] عنایت
شود ج نزد من نیست بجائے دیگر تلاش کن س از سرفه[13] نهایت عاجزم چه نمایم ج اصل السوس[14]
در دهن چرا نمیدارید س ببین نزد دیگدان کژدم نشسته است ج بلے س برهنه پا مرد

[1] تشته - تیل ڈالنے کا پیمانہ - یا ظرف جس سے چراغ میں تیل ڈالیں [2] چاولی - ایک قسم کا ابریا [3] مبرز - پاخانہ کی جگہ [4] شنخار - سہجی [5] چارطاق - راوٹی [6] عف عف - کتے کی آواز [7] بوتیمار - بگلا - [8] غسک - کھٹمل [9] منفخ - دھونکنی [10] دمه - دھونکنے کا آلہ [11] کفچه - کفگیر [12] چرب - پوری [13] سرفه - کھانسی [14] اصل السوس - ملہٹی -

ج چرا س در کوچه ماری دیدم س امرد پسر[1] امرد و می طلبد چه میگوئی ج بده س از صوفی
نورباف[2] نداف[3] را مع پنبه طلب کن ج امروز نکاح پسر اوست ازین باعث آمدن نمیتواند
س شب بکدام شغل[4] میگذرانی ج به قمار بازی[5] س بآن گفتگو که لفظ یک و معنیش دو پیدا
شود مارا نه طاقت گفتن نه تاب[6] فهمیدن ازین رو بصحبت همچنان شرمنده رو میباشم
چه کنم چاره ندارم ج محبا آشفته خاطر مشو ور قعات عزیزی چند رقعات ضلع بزبان فارسی
و بزبان اردو ست اگر او را ببینی و یاد کنی یقین است که کلید مطلب از قفل[7] مقصد بدست آید
س شنیده ام که بحضور لامع النور نسخهٔ مرهم تجربه کرده موجود است ما را درینولا ضرورت
آن شد اگر از نظر کرم نسخهٔ مرهم مرحمت شود بعید از عنایت نیست ج شفیقا نسخهٔ مرهم
دادن نمیتوانم لکن اگر فردا رشتهٔ حیات باقیست مرهم طیار کرده بخدمت آن فیض رسان
والاشان خواهم گذرانید س غلام علی غلام ما را ورغلانیده همراه خود برده اند ازین ممر[8]
تکلیف بسیار می کشم برای آرام خود دیگری را تکلیف دادن این حرکت از آدمیت ست
شعر اوستاد ست آدمی را آدمیت لازم ست + عود را اگر بو نباشد هیزم ست محبا عند الملاقات
او را فهمانیده خواهند داد که ازین حرکت نامناسب باز آید و الا بجز او بهتر نخواهد شد
ج برادرم راست میگوئی مگر قول سعدی علیه الرحمة را فراموش کنی شعر خوی بد در طبیعتی
که نشست + نرود جز بوقت مرگ از دست س بتاریخ بست و نهم شهر ذیحجه مقدمه
مراری لال روبکار شده حسب دلخواه او فیصل گردیده و مقدمه سامی هم قالب اوست
اگر حکم باشد برای نظیر نقل فیصله مذکور باضابطه گرفته شود ج از وکیلم بپرسند هر چه
فرمایند نمایند س در شب از شور و غوغای غوک[9] ترا خواب نمی آید ج آری س از
ماه سردی جسم من پیر ناتوان درد می کند علاجش چیست ج سفوف زنجبیل[10] و روغن
خردله[11] و قدری انگوزه[12] انداخته بمالند س در گشت خود چه کاشتی ج ارزن[13] س شغالیکه[14]

[1] امرد پسر - بے داڑھی موچھ کا لڑکا [2] نورباف - جلاہا [3] نداف - دھنا - دھنیا [4] شغل - کام
[5] قمار بازی - جوا کھیلنا [6] تاب - طاقت [7] قفل - تالا [8] ممر - گزرگاہ - راستہ [9] غوک - مینڈک
[10] زنجبیل - سونٹھ [11] خردلہ - رائی [12] انگوزہ - ہینگ [13] ارزن - چینا - غلہ [14] شغال - گیدڑ سیاد

در باغ و نہنگی[۱] کہ زیر پل بود چہ شد ج از دست خانصاحب کشتہ شد س ببین
بر برگ حنا چیست ج عنکبوت ست س برادر تواندک گوگرد[۲] برائے ادویہ خارش
میخواہد الایسری آید ج اورا گو کہ ہر قدر ضرورت باشد از عطار[۳] من بگیرد س وقتیکہ
از تو و شریک تو زود گو . . . یشد خطا و سہو از من شد . دستگیری و مدد تو نہ کردم خطایم
معاف فرمایند ج خاموش باش چرا لاون . میری نمیدانی کہ مشتیکہ[۴] بعد از جنگ یاد
آید بر کلہ خود باید زد س از کسی دوکاندار ملازم نابکار تو جنگ نمودہ است اورا بستہ
میبرند تدبیر رہایش کن ج جانا او نہایت سرکش و بدفعل است از رہائی او سزایش بہتر
است س شب وسی وزیر علی از توچہ گفتہ بود ند ج مصلحت . برفتن سفر تبلاش نوکری
میکردند س شنیدہ ام کہ شخصی از درخت . از پل افتادہ جان داد میدانی کہ باشندہ
کدام جا ست ج از مسکن وزاو بوش خبر ندارم س لیل و نہار بکدام شغل اوقات
صرف میکنی ج روز بخوردن و شب بخفتن س کدام کس میرود کہ بدنبال[۵] او صدہا طفلان
میروند ج میمون باز ست س مادہ گاؤ بان برائے دوشیدن گاو چرا نیاید ج از سبش
آگاہ نیم س ترا بخود پیچیدن و نازیدن زیبا نیست ج آری خطا کردم س میان بدہو
از کفتگی[۶] پا نہایت عاجز اند تدبیرش چیست ج ادویہ او نزد من است فردا اورا
دادہ خواہد شد س ترکیدن[۷] تو خوش نمی آید چرا خاموش نباشی ج محبانی دانی صاحب
الغرض مجنون س استادہ باش بعد خوردن طعام می آیم ج برود بخور استادہ ام
س شیخ صاحب کجا رفتہ اند ج برائے احتیاج انسانی در بیت الخلا[۸] س داغ بر خسارۂ
تو چگونہ افتاد ج از تف[۹] دیگ س فیاضا از دل گرفتن مردمان ہمسایہ حیرانم چہ کنم
ج در خانہ من سکونت اختیار کن و کدامی مردم را مکان خود برائے ماندن دہ واز کرایہ
او منتفع شو س جواز[۱۰] نزد تو است ج جواز من کہنہ شدہ از کار رفت س این زن و بدن

[۱] نہنگ - ناکا . [۲] گوگرد - گندھک [۳] عطار - دوا فروش - مجازاً [۴] مشت - گھونسا [۵] دنبال
پیچھا - عقب [۶] کفتگی - تڑکنا - پھٹ جانا [۷] ترکیدن - بڑبڑانا [۸] بیت الخلا - جائے ضرور [۹]
تف - بخار - گرمی [۱۰] جواز کوٹھو -

افتاده کجا میرود ج برای فلخیدن[1] پنبه س سنگ ترازو برای وزن نمودن صابون
بیار ج می آرم س کدام کدام جانوران می پرند ج فرستوک[2] وکبتو وزاغ س
برای افروختن چراغ آتش از آتشدان وکبریت از طاق بیار ج خاطر جمع دار می آرم
س صراحی در خمدان یافته نمی شود ج هرچه درو بود خرچ شد س در دست خود چه
میداری ج کجک[3] س رعایای توچه می برند ج تخته برای تختهٔ ورس جو بریان
از نخود پر چرا نیاوردی ج باعث سهو س حلوا فروش چلپک[4] چرا ندارد ج میگوید که
بعد شدن دست فال[5] خواهم داد س بنگ ساکجاست ج درگوشهٔ مکان س بردوکان
دارو فروش رفته چکسه[6] زاک[7] واپس داده بعوض آن سبوس[8] اسپغول آرند ج بوقت
چاشت خواهم رفت س آرد ساچه می گوید ج اجرت خود میخواهد س نان پر پرسم[9]
می طلبد حواله او کن س کهاران کجا رفتند ج در دهاوری خود س این مردم وندان
ریخته از کجا آمده است وکجا خواهد رفت ج نمی دانم س بر بام چشم[10] رگ بند[11] چرا نهادی
ج باعث شدن زخم س روغن فروش روغن نمی دهد چین بر جبین[12] می افگند چه سفیر ماند
ج اورا پیش من بخوان س در کشت چه کاشته بودی ج خیار[13] وشتی وخیارین س
بچشم تو گل افتاده است ج بلی از دو سال بمرض چیچک[14] نهایت حیرانم س ادویه
گل دیده میدانی ج نمیدانم س غلام تو بسیار گریز پاست ج آری س کفچه مار[15] بر
آستان بین ج یارم کجاست س برو از باغبان بپرس که زیر درخت باغ چاه طیار
کرده شد ج برادرم دیده ام در زیر درخت گولاب[16] کندیده شد س دستینه[17] سیمین را
رهن داشته روپیه بیار ج دارنده رهن علیل[18] است س بر کف پای توچیست ج
بنا دس چرا زود تر نمی آئی ج باعث درد زهار س کجا میرفتی وباز آمدی ج در کوچه

ف۱ فلخیدن - روئی دُھنا ف۲ فرستوک - ابابیل ف۳ کجک - آنکس ف۴ چلپک - پوری ف۵ دست فال
بوہنی ف۶ چکسہ - ٹِڑیا ف۷ زاک - پھٹکری ف۸ سبوس - بھوسی ف۹ پُرسم - پلیتھن ف۱۰ بام چشم - پلک
ف۱۱ رگ بند - پٹی ف۱۲ جبین - پیشانی - ماتھا ف۱۳ خیار - ککڑی ف۱۴ چیچک - سیتلا ف۱۵ کفچہ مار - سانپ
کا پھن ف۱۶ گولاب - چھوٹا سا تالاب ف۱۷ دستینہ - ہاتھ کا ایک زیور ف۱۸ علیل - بیمار -

بدست یاری دیگیر پر از رنگ، دیده برقفا[۵۱] برگشتن مصلحت دانسته باز آمدم س مهربانا
از شور و غل طفلان قره برهم خوردن ترا دشوار[۵۲] است ج آری س گاؤمیش نر و ماده
گاؤمیش ترا امید هم چرا نمی گیری ج نه خواهم گرفت برادر تو میخواهد او را ده س در
باغ چرا نمی آئی ج از بخشیدن[۵۳] نردبان در پایم درد است لهذا نمی آیم س در دست
طفل تو چیست ج گلفشان[۵۴] س کلند[۵۵] تو چه شد ج گم شد س افشانده برنج چه کردی ج
شخصے برد س موجب پریدن اعضا چیست ج بسبب ضعف س از پرش بینی عاجزم
چه کنم ج فلفل گرد سائیده بر آن نه س نمیدانی که از کفیدن لب گفتگو کردن نمیتوانم
ج بلی از کفیدن لب تکلیف شدید میگردد س کبوتران کجا نشسته اند ج دو بر چتر و
سه بر اڈه[۵۶] س بگو عمر فرجد تو چه قدر گذشت ج نود و نه سال س درین حوض مرو ج
چراج زلوک[۵۷] بسیار ست س در بنولا نعمت الله بصحبت مردم اکدش[۵۸] و بدفعل میباشد
چرا مانع نمی شوی ج محبا اکثر منع کردم الا بخیالش نه آمده لهذا مجبورم اگر ترا یقین نباشد
شما او را گوئید ج شفیقا اگر گفتن تو او را سود مند نشد مارا که می پرسد س پاشنه در
شکست ج شکست س چه گونه شکست ج از صدمه گاؤ نر س چوب فروش هیزم
می فروشد ج قیمتش مناسب داده بگیر س سگ در دیگ گلی بول کرد چه نموده شود ج
او را بشکن و دیگر بیار س کدام کس گل آورده است ج خربنده س زیر پلنگ چیست
ج پوست مار س مارا ضرورت کوبه است بجوج نزد شخصے خارکش است و آنرا
میفروشد اگر حکم باشد بیارم ج بیار س بدوز ج چشم سوزن[۵۹] شکست چگونه دوزم
س هنوز از دل تو تماخره نرفت ج نرفت س بر بستن زن بیوه هار ج مشوهر قدر
یافتنی ذمه اوست از من بگیر ج بده س پیش تو چه نهاده ست ج آره و سوهان و اسگنه[۶۰]
س چرا مثل زنان بر رخ پرده زنبوری[۶۱] آراستی بر دار ج می بردارم س در ساغر چیست

۵۱ قفا - گدھی ۵۲ دشوار - مشکل ۵۳ بخشیدن - پھسلنا ۵۴ گلفشان - پھلجھڑی ۵۵ کلند - گینتی
جوایک آلہ زمین کھودنے کا ہوتا ہے ۵۶ اڈہ - کبوتروں وغیرہ کے بیٹھنے کی جگہ ۵۷ زلوک - جونک ۵۸
اکدش - فرومایہ کمینہ ۵۹ چشم سوزن - سوئی کا ناکہ ۶۰ اسگون - اسگنہ - برمہ ۶۱ پردہ زنبوری -

ج ہیچ نیست س سراسیمہ چرا ہستی ج از خوف تو س خوابانیدن تو خوب شد ج شد
س ناخن گیر موتراش تو چہ شد ج در چاہی افتاد س آغالیدن[۵۱] سگ ترا لازم نبود ہیچ
ہر چہ شد شد اکنون معاف فرمایند س کجا رفتہ بودی ج حسب الحکم برای آوردن پاپوش
نزد کفش دوز رفتہ بودم س چرا نیاوردی ج باعث نشدن ملاقات س کدام ترا روپیہ
فرستادہ است ج بیرکشور س خانۂ من چہ شد ج در قلمدان بجو میجویم نمی یابم س چشم احول[۵۲]
وستو کدام شخص است ج برادر رسن ساز س کوری بر گوری نشستہ ترا میخواند ج بگو کہ
گفتم الآن می آید س شمشیر خان تیغ اجل خوردہ راہی ملک عدم شد ند ازین واقعہ نہایت افسوس
دامنگیر حال من ست چہ کنم و چہ تدبیر سازم ج شفیقا از افسوس و گریہ چہ حاصل جز صبر
چارہ نیست نمیدانی کہ ہر ذیجان را ذائقۂ شربت موت چشیدن ناگزیر است س ضرورت روغن
کتان بسیار دارم برای آوردن روغن تخم[۵۳] کتان نزد روغن فروش رفتہ بودم او میگوید کہ امسال
سیلابی کہ آمدہ بود دران سیلاب چرخشت[۵۴] من آب برد چگونہ کشیدہ شود مہربانا اکنون چہ
تدبیر نمایم کہ روغن بدست آید ج شکستہ خاطر مشو نزد من است حسب ضرورت تو دادہ
خواہد شد س برادر اپدر تو دشمن تست ترا دوچار شدن مناسب نبود ج غلطی شد س باعث
شدن خون فاسد تو ترا کشیدن خون بسیمرا[۵۵] ضرور باید ج چہ کنم شاخ کش میسر نمی آید س آوا
سیل می آید ج آری س این مردم چہ میفروشند ج روغن خوک آبی س از گرفتگی آفتاب
خبرداری ج نہ س مادر تو اندر ترا می طلبد ج میروم س ای یار من در کنار تو طفل کدام
کس ست ج پسندر[۵۶] من س ریش او مانند غلہ افشانست بین ج بلی س باعث درہم
کشیدہ شدن پوست چیست ج موجب سرماست س انبہ بو گرفتہ ج آری س موجب
بو گرفتن چیست ج از سہو دیدہ نشد س اکنون ضرورت مہرہ[۵۷] کشیدنست ج نیست س درمیان
گرفتن شیر را خارج از دور اندیشی بود ہمچنین نادانی چرا کردی ج ہر چہ شد از غلطی شد س

---

۵۱ آغالیدن - ہشکارنا - اوبھارنا - کتے کو لہکانا ۵۲ احول - بھینگا - ڈھیرا ۵۳ تخم کتان - السی ۵۴ چُرخشت - کوھلو ۵۵ سیمرا - بھری ہوئی سینگی - پچھنا ۵۶ پُسندر - سوتیلا بیٹا ۵۷ مہرہ کشیدن - کاغذ پر اہار دینا - گوٹہ دینا -

از حال دل چشم خورده[91] خبرداری ج مهربانا واقف ام دل چشم خورده چون گل خشک پژمرده می باشد رسیدن او آفت جان میگردد س برآشفتن سپاه برزن پیر موجب چه بود ج باعث دادن دشنام س رنگ بریدن دستار ممکن است ج ممکن است س موجب گونه برگشتن و رنگ پریدن این مرد زن بارے چیست ج باعث نحوست بخت[92] او س نان بستن ضرورت ست ج ضرورت ست س وجه تنگدل شدن د ر گدائی تو از اقربا چیست ج سببی است س در قالب زدن دول[93] کلان دول کوچک باید ج باید س دهان[94] بند بستن پسر ترا زیبا نیست ج نیست س میگوئی نیست منع چرا نمیکنی ج میکنم لیکن بخیالش نمی آید س ازپس افگندن[95] و حمله آوردن مرد پیر ضعیف را هرگز مناسب نبود این چه کردی ج محبا جز نادانی دیگر چه بود خطا شد س همراه تو کدام کس ست ج دهل زن س باین هنگام دائره زدن[96] از دائره خرد بعید است باز آ ج باز آمدم س در دست سگبان چیست ج طناب س بوقت برگشتن آفتاب برای آوردن پادنگ[97] بخانه تو رفته بودم دیدم که مادر پدر تو به تهیه دندان بر آوردن است موجبش چیست ج باعث جنبیدن و درد کردن س سبب سراسیمه گشتن طبیعت و اشکناک شدن چشم چیست ج از ترسانیدن جگرخواره س از کنیز پنبه زن[98] گو که برادر خرد شوهر تو بخاک می غلطد ج نخواهم گفت مارا چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت س بر دیوار بر آمدن ترا لازم نبود باین عمر عقل سنجیده نشد و معلوم میشود که ریش بدروغ سفید کردی ج خطا شد معاف فرمایند س آتش افروز چه شد ج گم شد س بدیوار کشیدن چرا توقف میکنی ج بعدم دستیابی گل س چه میجوئی ج پاندان س در بازار دست بیازو زدن بهتر ست ج نه س میگوئی نه چرا این فعل از تو بوقوع آمده ج از در غلانیدن یاران س

[91] چشم خورده ـ جس کو نظر بد لگی ہو [92] بخت ـ حصه ـ قسمت ـ نصیب [93] دول ـ بڑا کوزه ـ بڑا پیاله [94] دهان بند ـ منه بند کرنے کی چیز [95] ازپس افگندن ـ ڈھکیلنا [96] دائره زدن حلقه باندھنا [97] پادنگ ـ دھن کٹی کی گھوڑی [98] پنبه زن ـ دھنیا [99] جگرخواره ڈاین ـ

امشب شب ماہ ست باعث تاریکی چیست ج خبر از ماہ گرفتگی[۵۱] داری و میپرسی س این زن
صاحب عصمت[۵۲] ست ج نہ طبق زن ست س ہمشیر زادہ تو دروست خود چہ می بر
ج لک[۵۳] س شنیدہ ام کہ نزد تو کحل بسیار ست مرا مقدار یکہ سر انگشت بر دارند عنایت
سازند ج درین وقت دادن نمی توانم الا بوقت شام دادہ خواہد شد س موجب
خاموش شدن چراغ چیست ج باعث وزیدن باد تند س عندلیب از کجا یافتی ج
از دام باز[۵۴] س خمانیدن زن پیر را نباید ج نباید س صیاد چہ میکند ج دام می گسترد س
بر ناخن چہ میکشی ج سپش[۵۵] س طفل یتیم را سرزنش کردن ترا نباید بلکہ زر بر گرفتن شاید س
آری س آسیا گر نہایت فرومایہ است ہنوز فرمایش من طیار کردہ نداد چہ نمودہ شود
ج از پدر او گو جز این تدبیر تدبیر دیگر نیست س امشب در نصف لیل بر کنارۂ چاہ نمی
استادہ دیدہ بودم شما را معلوم ست کہ آن کدام زن بود ج یارم این خیال تو غلط ست
او را زن مگو او مادۂ غول[۵۶] بود س زیر پای تو چیست ج سنگ پا ست س چہ می بینی ج
زائچہ[۵۷] می بینم س شب[۵۸] زندہ داشتن خوب ست ج البتہ خوب ست س موجب ندیدن
دیدن چیست ج وجہش مپرس این راز قابل اظہار نیست س کجا میرفتی ج در بتخانہ
س این زن بر دوش خود داشتہ چہ می برد ج بوریا س کجا میرود ج برای فروختن
حصیر در بازار س درختیکہ پیش مکان تست قبل از دمیدن صبح جانوری مہیب شکل
و کریہ الصوت می آید و بران می نشیند میدانی ج نمی دانم س از کجا می آئی ج از چوک
س بر کتف تو چیست ج آبلہ س چرا او فتادی ج از خوف درخشیدن برق س از
علاقہ بند[۵۹] تسبیح آوردی ج آوردم س بر دکان سقط فروش[۵۱۰] (کباڑیا ۱۲) برو و سنگ چقماق[۵۱۱] بیار
ج او را آگاہی ندیدہ ام چگونہ آرم س رنگریز چہ میکند ج سر انداز می رزد س از گفتن

۵۱ ماہ گرفتگی - چاند گہن ہونا ۵۲ عصمت - گناہ و خطا سے اپنی حفاظت کرنا ۵۳ لک - لکڑی کا گوند ۵۴ دام باز - شکاری - چڑیمار - صیاد ۵۵ سپش - جوں ۵۶ غول - اگیا بیتال - چھلاوا ۵۷ زائچہ - جنم پتر ۵۸ شب زندہ داشتن - کنایتاً رات کو عبادت میں جاگنا ۵۹ علاقہ بند - پٹوا ۵۱۰ سقط فروش - گرے پڑے میوے کو بیچنے والا ۵۱۱ سنگ چقماق - چقمق - آگ نکالنے کا پتھر -

تو اراضی امیه خرید کرده شد حالا برادر بائع میگوید که از اراضی مبیعه بائع را علاقه نیست چگونه بیع کرد ترا در غلط دادن مرا لازم نبود ج رنجیده خاطر مشو برادر بائع کاذب است س در انگشت تو شوخ ست ج آری س قبله گاها از فضل او و بدعاے تو مقدمه من حسب دلخواه فیصل گشت میدانید ج میدانم خوب شد حق بمرکز قرار گرفت س ستیهیدن[51] تو خوش نمی آید چرا دور نشوی ج آفرین بر مروت و فتوت تو در کار تو از جان و دل حاضر بودم و در کار من میگوئی دور شو س پیش مکان تو حوض ست ج بلے س دران غسل نمایم ج نه س چرا ج آب جل[52] بسته و چرم ساز دران چرم می شوید س لگد[53] زدن این بیگناه را چه مناسب بود ج البته از من خطا شد س بدو ماغ حرف زدن نهایت ناپسندیده است ازین حرکت باز آ ج چه کنم از خوی بد لاچارم س فرتک[54] کدام کس میزند ج باد فروش[55] است س از گس[56] حیرانم گس ران بیار ج می آرم س بشب هلال براے ملاقات تو رفته بودم کجا رفته بودی ج براے شنیدن قصهٔ باغ و بهار س مکان خود را گذاشته دراینجا چرا آمدی ج اراده سفر است ازین لحاظ نقل مکان کرده ام س بانگ زدن بی هنگام خالی از نادانی نیست این فعل بد از دل دور کن ج گفتن تو قبول کردم باز این حرکت هرگز نخواهم کرد س طفل تو گریه و آه چرا میکند ج از صدمه گزیدن زنبور[57] س خشم نمودن تو خوب نه بود ج آری س مشفقا دندان به دندان برادر تو نشست چرا نروی خبرش زود بگیر ج راست میگوئی س از کدام شنیدی ج از نبیرهٔ تو س اے روشن ضمیر مرا یاری بے نظیر چهار قبضه شمشیر[58] عنایت ساخته در امتحان شعر یکے شق شده دیگرے هم فشاند + سوم روی کج کرده باقی بماند + هر که ناقص شد او را چه کنم ج اے دستگیر بیکسان از کار تو بیکار رست اگر باین خاکسار عنایت گردد براے رفع ضرورت از آهن او تبر[59] چوب شکن طیار نموده شود س غلیچ[60] کردن زیاده

---

[51] ستیهیدن - لڑنا [52] اب جل بسته - وه پانی جسپر کائی جمی هو [53] لگد - لات [54] فرتک - چٹکی بجانا [55] باد فروش - بهاٹ [56] گس ران - چونری - مورچهل [57] زنبور - شهد کی مکهی [58] شمشیر - تلوار [59] تبر - کلهاڑی [60] غلیچ - گد گدی -

از حد نباید ج آری س ارابه[۵۱] اراجی[۵۲] چرا نمی آری ج اجرت خود می طلبد س بده و بیار ج
آوردم س نامه در دست تو رقمزدهٔ کلک گهر بار کیست ج نوشتهٔ دوست دلیست س
نامهٔ محبت شمامهٔ دوستی رسیده بهارستان آشنائی را تازه کرده دلم بمطالعه او چون برگ گل تر
شاداب گردیده شکر این نعمت عظمی چه بجا آورم ج بیار بنیم بچه روش[۵۳] منقار[۵۴] عندلیب
خامه ترانه طراز در بهارستان دوستی ست س بروز حینیکه آفتاب به بلندی یک نیزه
رسیده بود در آن وقت به تهیهٔ غسل بودم که از پس مکان آواز فسونساز آن بنده نواز بگوشم
رسیده خواستم که از بادهٔ ملاقات آن والاصفات متلذذ شوم الاچنان سببی پیش آمده که
رفتن نتوانستم ای همدم آندم کجا میرفتی ج بباغ یاری برای آوردن سیبی س فیاضا توهم
شکم از آتش اشتهای نانی میخواهد ج اندیشه مکن خاطر جمع دار مرا از سرکار فیض آثار
قبلهٔ دو جهانی و کعبهٔ جاودانی شیخ غلام صمدانی به نظر مهربانی دو نان باقرخانی معرفت
شیخ سبحانی عنایت شده است دست بشو میخورم بخور س غمیکه داری اگر بدیگر بودی
هرگز پوشیده نماندی آشکارا شدی چگونه پوشیده داری ج وا در ساجز دادرس راز دل
بلب آوردن بعید از دانش و دور از عقل است س هر چه اوصاف فضل حسین و سید
الطاف علی به لسان شیرین بیان آن نور عین شنیده بودم عند الملاقات زیاده از ان
یافتم صحبت داشتن همچنین مردمان خوب ست عقل سنجیده و سیرت پسندیده وا ز بدیر روز
ملاقاتش شدن ممکن است ج است س تا جیکه بر سرواری اگر بر سر من واری دو دیگری برای
خود آری بعید نسبت از یاری و وفاداری ج یارم می آرم و بر سر شما می دارم س ضمیر آگاها
دیروز از حضور مشفقی نامهٔ روح افزا رسید سواد[۵۵] آن دیدهٔ محبت را روشن گردانید از بیاضش
صبح شادمانی پدید آمد اگر حکم باشد برای ملاحظه سامی آرم ج محبا کجاست بیار من هم
دیدهٔ دیدار طلب را از انوار او پرنور سازم س غربا نواز البته ازین سراپا خطا خطا بظهور
آمده از صدمه[۵۶] ندامتش[۵۷] نه خون در جگر مانده نه آب در دیده امیدوار از اخلاق خداوندی

---

۵۱ ارابه - گاڑی - چھکڑا ۵۲ اراجی - گاڑیبان ۵۳ روش - طور - طریقه ۵۴ منقار - چونچ ۵۵ سواد - نواح - کسی مقام کے قریب کی جگه ۵۶ صدمه - رنج ۵۷ ندامت - پشیمانی - خجالت -

آنست که قلم[۱] عفو بر ورق گناهم کشند ج بخشیدم و معاف کردم س رو شند لا بدلم می آید
که دلبر را از درد فرقت آگاه سازم درین باب رای آن معدن الطاف چیست ج
محبا از احوال قتیل[۲] به قاتل گفتن چه حاجت ست بر شمع[۳] حال سوزیدن پروانه خوب روشن
است س نسیم چمن وصال تو غنچه دلم را شگفته و خندان کرد امید از کرم تو چنان دارم که
دو شب بخانهٔ من باشی ج پیچیدن گردن از حکم تو ترک ادبست لکن مکانم خالی ست
خوف و زدیست س ای مخزن اشفاق بیان حکایت تمادی ایام فراق چه سازم من
دانم و دل من داند ج بلی من هم از مفارقت تو چنان بیقرار بودم که زبان را طاقتی نیست
که شرح آن بمیزان بیان سنجد س دلبرا درینولا یقین ست که دُرِ مقصدم از صدف
اُمید بکف آید از کردن دعا غافل مشو ج خدا کند که شاخ مطلب تو از ثمر مراد بارور گردد
س هر که از هجر یاری دردی نوروی نماید علاجش چیست ج جز شربت دیدار شفای
مریض عشق دشوار س محبا از جور نبیرهٔ تو اقربایش عاجز و حیران اند و جز دعای
بد دیگر نمی کنند و برادر خرد او ضد او اکثر با آن ظالم می گویم که ای نگون بخت نمی دانی هر که
در کشت عمر تخم نیکی کاشت خرمن نیکنامی جمع ساخت و هر که دانهٔ بدی در مزرعهٔ
زندگانی فشاند جز آنکه لعنت خدا بر وی آید دیگر چه بلکه مقوله مولانا روم علیه الرحمه پیش او
گفتم مقوله از مکافات عمل غافل مشو + گندم از گندم بروید جو ز جو + بخیالش نمی آید
از حالش خبر داری یا نه ج مشفقا ذکر او پیش من مکن گوشت[۴] خر دندان سگ س لب
تشنگان بادهٔ شوق را چرا از شربت دیدار سرشار[۵] نمی سازند ج باعث مسافت بعید
و راه دور دست[۶] س ای محب پرور فیض گستر دلبری رشک قمر زلف او چون سنبل تر
تیر تیز مژگانش به جگر با غم می آید بوقت سحر گلگشت[۷] میکند بزیر هر شجر گفت باغبانم
این خبر در حیرتم که حور است یا پری و یا بشر برای مشاهده میروم و این دل مضطر اگر بدل

---

۱ قلم کشیدن - خط تنسیخ کھینچنا - کاٹ دینا ۲ قتیل - مقتول - جسے قتل کیا گیا ہو ۳ شمع - موم بتی جو جلائی جاتی ہے ۴ گوشت خر دندان سگ - ایک ضرب المثل ہے - جس کے معنی یہ ہیں کہ جیسا وہ - ایسا وہ ۵ سرشار - لبریز - بھرا ہوا ۶ دور دست - دور کا مقام ۷ گلگشت - پھولوں کی سیر کرنا - باغ میں ٹہلنا -

آید تو هم برو اے برادر ج باش همراه تو میروم بشوق دیدار آن دلبر و بوسیلهٔ تو او را
بنیم یک نظر س آتش برق حادثه در خرمن دل این نامراد افتاد بغیر ابر عنایت و
امداد آن سراپا وداد صورت پناه در آئینهٔ دل نمی آید شعر برآوردن کار اُمیدوار +
به از قید بندی شکستن هزار + ج آشفته خاطر مشوعنان صبر از دست خرد مگذار بر
رحمت حق نظر دار سفینهٔ[ع۱] دل در گرداب اضطراب مینداز از کرم کارساز کشتی اُمید
تو بساحل[ع۲] مراد میرسد شعر صبوری کنی گر ترا دین بود + که تعجیل کار شیاطین بود + س
از دوری عزیزم خورشید علی چون ذره بر خاک اندوه غلطانم باید دید تا کے تشنهٔ زلال[ع۳] مواصلت
را بر چشمهٔ مراد می رساند از تشریف آوریش خبرداری ج شاد باش به فضل خالق ارض و سما
درین هفته از شفق اُمید نجم مقصد تو می تابد س از جور گردون ناهنجار دیدهٔ خونبار عقل
سرگشته جگر خون آغشته در زنجیر گریه و ماتم بسته پیوسته می باشم علاجش چیست ج جز فضل
حق دارو نیست س جانا چشم تو چرا قطره زن اشکها چون کواکب باین حادثه سینه پر آتش
و دیده پر آب و ناله بر لب ج نمیدانی و خبر نداری که یارم از من رو تافته رفت و با دشمنان
شد هم نشست شعر بشنو اے خردمند زان دوست دست + که با دشمنانت بود هم نشست
س مهربان مشفق و دلدار من + محبت پرست و وفادار من + عزیزی فرستاد نامه مرا +
ز حالش خبر ده مرا مشفقا ج چگویم شنو از من اے چاره ساز + بگوش دل و جان بنده نواز +
بمضمون وابسته چون تاختم + ز رون دیدهٔ دل چو انداختم + چنان شد هویدا ز نامه مرا +
که راقم بافلاس شد مبتلا + ازین رو دلم گشت اندوهگین + پریشان حواسم و خاطر حزین +
س پسر را چرا امید هی گوشمال ج نمی خواند آموخته بد خصال س رمیدن ترا یار زیبا نبود
ج خطا گشت اکنون بگفتن چه سود س تو خاطر چرا داری اندوهگین ج ندانی که گم شد نه خاتم
نگین س چرا بر نمی خیسی اے مهربان ج ز آواز گریه هم آه و فغان[ع۴] س یقینت نه گردید بر گفتنم
چه حالست اکنون بگو مشفقم + بتو دشمنانت چه پیش آمدند ج چه گویم عدد جان ما و ے

ع۱ سفینه وه بیاض جس مین اشعار وغیره لکهتے هین کشتی ع۲ ساحل - کناره ع۳ صاف میٹها - تهرا هوا پانی

ع۴ فغان - فریاد - شور -

شدند + چہ تدبیر سازم چہ درمان[51] کنم + باین فکر فرسود جان و تنم س چرا تو نمی گیری
از من رواج ضرورت مرا نیست گیرم چرا س چرا طفل را میزنی بیگناہ ج ندانی
کہ زانی[52] ست این روسیاہ س چرا ساختی مکر و ظلم و دغا ج خطا شد خطا شد خطا شد خطا
س بگو روی از من چرا تافتی[53] + چہ دیدی خطا چہ گنہ یافتی ج ندیدم خطا نہ گنہ یافتم +
ز جور فلک از تو رو تافتم س چرا خاطر از خانہ برداشتی + بصحرا چرا آشیان ساختی ج
زبان را کنون تاب گفتار نیست + چہ گویم کہ درخورد[54] اظہار نیست

خاتمہ از مصنف دام فضلہ

رسیدہ باین صفحہ چون خاکسار
بطفلان شائق و اہل تمیز
کلامش پسندیدہ آمد مرا
کہ گویند ہر شخص با ہر کسی
بگوش دلم چون رسید این ندا
وگرنہ کجا من کجا این فن ست
الا ای خردمند فرخندہ خوی
بجز رحمت حق کسی یار نیست
نداریم طاقت نہ تاب و توان
بطبع بد و ناقص و بدگمان
عبث وام از کرمی گسترند
خدا عیب جو را کند نا امید
مددگار من شو تو ای کردگار

دلم گفت آندم بمن بی وقار
ہمین قدر کافیست زیادہ مگو
قلم را گرفتم با نگشتہا
شنو از من ای مہربان مستطاب
بدرگاہ حق شکر کردم ادا
بہر صفحہ آمادہ در ہر سطر
ہنرمند نشنیدہ ام عیب جوی
بجز فضل ایزد مددگار نیست
کہ فضل خدا را نمایم بیان
ہمان مردمان کو خطا گیر اند
شکاری نہ جز عیب دیگر برند
کہ تا زندہ داری تو محفوظ دار
بحق محمد و یار کبار
الٰہی خطا بخش و پوزش پذیر

کنون این نسخہ را ختم عبد العزیز
مناسب کہ از طبع تاریخ جو
خبر یافتم این زہی مجلسی
بطفلانم اکسیر شد این کتاب
بگفتم کہ این فضل حق بر من ست
نہ خالی ست از غلطی ای باہنر
مرا دستگاہی درین کار نیست
خدایا مدد جز تو در کار نیست
خدایا مرا از زبان حاسدان
نہ بینند ہنر صید آہو کنند
بلرزد و از مرغ روحم چو بید
بحق نبی پاک و آل کبار
بکن دستگیری تو ای دستگیر

۵۱ درمان - علاج ۵۲ زانی - زناکار ۵۳ تافتن پھیرنا - منہ موڑنا ۵۴ درخورد - لائق۔

خاتمة الطبع منجانب مطبع

منت خدای را سزا و نعت سرور دو عالم را زیبا من بعد بر ارباب علم و ذکا محتجب مباد که درین زمان میمنت توامان خوش کتابیکه فارسی آموزان در تکلم و حروف زدن در زبان فارسی زود و مهارت افزاید و باندک زمان قوت و استعداد تلفظ و گویائی حاصل آید نامش زیبا نسخهٔ تعلیمیه که سخن شناس شیوا زبان شاعر عدیم النظیر زبان آور نثار جادو تقریر در طرز تعلیم و تدریس یگانه صاحب تمیز مولوی عبد العزیز صاحب آروی برای تعلیم مبتدیان بعنوان بایسته و طرز شایسته بطور سوال و جواب در هر جزئیات مطابق محاوره روزمره تالیف فرموده یک دریای افادت روان ساخته اند پس این کتاب چنان مفید و نفع بخش است که هر مبتدی بیادش آرد و سوال و جوابش بتحفظ سپارد یقین است که هرچند زمان عاری و عاجز از تکلم و تحریر انشا نشود و ظاهر است که تا مبتدی بر همچنین الفاظ و معانی که روزمره بکار می آید استحضار نیافت کی بفارسی زبان در ماند پس این چنین کتاب مفید عام بر طبق خواهش طالبان صادق و راغبان واثق بمطابقت اصل در مطبع فیض مرجع مروج علوم و فنون معروف نزدیک و دور مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ حسب ایمای عالیجناب منشی رام کمار بهارگو مالک مطبع مذکور دام اقباله باه مئی سنه ۱۹۳۹ع بار هشتم از حلیه طبع آراسته و پیراسته گردیده در چشم نظارگیان جلوه ظهور بخشید —

عو صناع مکا فضل حلا زو ر ما
پہ ن ع مکین ن ول ق مین ن

در مطبع نامی سی ال سو طبع ین مقبول ان ن

بسم الله الرحمن الرحیم

خدائی کا بردارد مایه از بحر احسانش
ندانم حمد و بی نعت اینقدر دانم که هستی را

رسولی کاسمان دارد هلال از نعل یکرانش
خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا که بهین نتیجهٔ آبای دانش و امهات فرهنگ ست خامهٔ صهبائی بی سر و پا کاز عمری خاک نشین سر کوچهٔ رسوائی ست بگوش والا هوشان محفل فضل و ادب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضے از تلمیذان اخلاص طویت که پیوسته به تهیهٔ سبق دواوین و منشآت فارسی زانوی جد و جهد زده خاکسار زاویهٔ گمنامی را اتهام نسبت اوستادی شهره می فرمودند نظر بآسانی فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسائیهای پوچ و ناروا یاد از نامه سیاهی این گمنام داده بود درینولا یکی ازان اخلاص طینتان صادق الولا حاشیهٔ بعضے از مقامات منشآت نصیرای همدانی که نازکی طرز کلامش باطبع اعزه

بسیار نا آشنا افتاده وازین سبب نسبت فهم معنیش نارسائی ذهن مستقیم الیشان
با حسن وجوه دست نداده ازجز ذکرهای کهنه این نا آشنای طرز سخن براورده
استدعا نمود که اگر بتجدید مسودهٔ تمامی آن باسلوب انشراح شرح رنگ تسوید
ریزد هر آئینه خالی از فائده نخواهد بود ازانجاکه دربیده ماغنهای تفرقهٔ حواس که
غالبًا باعثش جز پریشانی تردد معاش نباشد وعلاوه اش اکثری از عوارض
متنوعه بیماریها موجب ناسازگاری مزاج علل امتزاج ست مهلت کجاکه چندی از
اوقات لاطائل که نمیدانند بکدام حیله از دست روزگار سنگ در دست شیشهٔ خانه
عافیت را در حصار امن وامان داشته آمد ورفت انفاس غنیمت می شمارد
صرف این همه دشواریها نمود علیشی که ندارد منغص نماید در بارهٔ این مشکل
باغماض نظر التماس رفت چون اصرار دوستانه چاره بجز انقیاد وتسلیم نداشت
طبع آن صاحب وباغان محفل اتحاد را به بیهوده نسیه خرسند نمود ومقرر داشت
که انچه بقدر حاجت ست بعینه بر کاغذ ساده دیگر نقل برداشته گلدستهٔ
مجلس احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان تمنا سر سبزی نهال آرزو
گل کند چون التماس مرجو درجهٔ پذیرائی دریافت درخاطر گذشت که بجهت
سهولت فهم مطالبی که زبان زد خامهٔ عجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از
صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگوئی بطریق
مقدمه درحیز تسطیر در آرد ازانجاکه ثبت جمیع مراتب مذکور نظر بر نیکه نسبت
بصنائع دیگر صنعت معما از شعبهای کثیرهٔ خود عالمی دارد طوالتی میخواهد که
حوصلهٔ دقت در عذر تنگی فرصت غیر از نفس سوخته بر نمی آرد لهذا حسب مقام

هرچه اطلاع آن در انشراح مقامات مذکور تائید رسائی افکار را شایسته باشد
تحریر نموده از بزرگان والامنش امید عفو خطا و سهو یکه ناگزیر وضع بی استعدادیست
میدارد و پیش صاحب انصافان بدریوزهٔ فیض قبول تمهید عبارتها بمعرض تحریر می آرد
مقــــدمه در ذکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سوادی صحیفهٔ استعداد
فائده پوشیده نماند که صنعت معمار اگاهی بر حساب جمل بنا کنند و آن
بر دو قسم ست صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد سعفص
عشرات و از ق تا ظا ضظغ مآت وغ هزارست و جمل کبیر آنست که جملگی
اعداد حروف ابجد از عشرات و مآت والوف راجع باحاد شوند مثلا از حروف
اسم رحمن بحساب جمل صغیر را دو صد و حا هشت و میم چهل و نون پنجاه است
که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو و حا هشت و
میم چهار و نون پنج ست درینصورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
که بحساب جمل کبیر اعداد همگی اسمای آلهی جل شانه بل جملگی اعدادی که فرض نمایند
راجع باسم هو و احد میشوند و احد نیز راجع باسم هو میگردد چه احد سیزده و
هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و طریقش این که اعداد
اسما را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرة اولی یازده یا سیزده بود
فبها و گرنه اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد نظر کنند
که مقابل آن کدام حرف ست ملفوظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعاده بحروف نموده جمع
میکرده باشند تا یازده بماند و آن اسم هوست مثلا رحمن اعداد حروف آن

دو صد و نود و هشت ست و بحساب جمل کبیر نوزده بدین صورت ۱۹ چون مرکب ست
باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن ی است در عدد ملفوظی آن یازده باشد
چون در مرة اولی حاصل شد حاجت باعاده نبود و چنانچه عدد لفظ باسط که درین حساب
هژده است بدین صورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف طا است و ملفوظی
آن یعنی طاده است ازان ی اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد
وهو المطلوب مثال رابع شدن اعداد اسما باسم احد ستار ست که بطریق مذکور عدد آن
سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اعاده
باسما حروف یازده شود کمالا تخفی مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم
۱۴۱ ۶ ۸۷ ۹ ۳۴ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۴ شد باز جمع کردیم ۸ شد
مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی واو سیزده است که مطابق احد باشد فافهم
وقس علی هذا فی البواقی آمدیم بر بینه چنانچه معمارا بر حساب مسطور بنا کنند گاهی بر
زبر و بینه نیز بنی نمایند زبر بضم زاء معجمه و بای موحده حرف اول ملفوظی باشد
و بینه بواقی آن مثلا اعداد لفظ رحمن که بحساب زبر دو صد و نود و هشت ست
و بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن ر ح م ن
از حروف ملتوبی ست و در صورت ثانی را حا میم نون ملفوظی ست چون
سر جمله آن ساقط شود ا یم و ن باند مجموع اعداد آن یکصد و هشت ست
فائده گاهی معمارا بر عمل حساب بنا کنند و عمل حسابی را بر پنج اسلوب قرار داده اند
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب
انحصاری پنجم اسلوب رقمی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عددیست

بقصد دلالت بران عدد و آن انواع ست گاهی ازان اسم همان اسم عدد اراده
نمایند خواه بعینه خواه بترادف وگاهی حرفی که دال بران عدد باشد مثلا یکی گویند
گاهی ازان لفظ یکی اراده باشد وگاهی احد و باشد که ازان الف اراده نمایند
وگاهی ازان باعتبار عدد حروف آن که چهل ست میم خواهند خواه مکتوبی خواه ملفوظی
و میتواند شد که تا حصول مقصود وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و
از میم نود و از نود شست و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد
و شعری مشعر امثلهٔ مذکوره در حیز تسطیر میرسد شعر

برگیر یکی را ید و در چار یکی کن — ورنه نود و شش جانب دو چل گند افتد

پوشیده نماند که این شعر مشکلترین اشعار قصاید بدرچاچی ست
علیه الرحمة یاران درین شعر خوض بسیار فرموده اند تا راه بجائی
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیاد فوائد طلبا ست که بی منت دیگران

پوشیده نماند که توجیهات دیگر که اعزه درین شعر بکار برده اند و بمقصود برنخورده نیز نوشته می شود
که چون در متن تحریر نیافته که از حاشیه بدان مطلع شده برخوبی توجیهات مختار فائز شوند
بدانکه مراد از یکی میم ست و ازان شراب چه میم بمعنی شراب ست و از دو جوزا چرا که حرف با
علامت جوزاست و جوزا ماه خرداد ست و در ماه خرداد نیز بهار می شود پس مراد ازین
آنست که شراب را در بهار بگیر و چار را تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یاد کاف سی
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای است ازان به خواسته پس لب حاصل شد و از
یکی باز شراب خواسته پس معنی آنست که در لب شراب کن ای بنوش و از نه نود کام خواسته
چنین که از نه ده و از ده دو و از نود شست اراده کرده پس نه نود شست دو و شد
و کام شست و یک عدد دارد و از شست دو و یک عدد اسقاط نموده شست و یک ماند
دو و چل را دو اعتبار ست یکی آنکه از دو ده مراد ست و چل بمعنی اربعین پس مجموع ده و چل
پنجاه و پنجاه شست و یک ست و کام نیز شست و یک در صورتیکه از دو چل این معنی م

ومحنت اغماض عزیزان نامہ سیاہی این صفحہ را روسپید بہای
روشن سوادی خود تصور نمایند باید دانست کہ ماحصل الفاظ آن این
عبارت ست برگیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب و ولب گذرافتد
انصاف آنکہ کاری کرده کہ این ہمہ عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
بعضے از ناواقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معما
خارج شمرده اند باین اعتراض کہ ماحصل معما اسمی باشد و این یک
عبارت ست و حال آنکہ ندانستہ اند کہ قید اسم بنا بر اغلبیت ست وگرنہ
اگر ارادهٔ نثر باشد این را کہ مانع ست و این بعینہ بدان ماند کہ در ذہن بعضے
از صاحب طبعان حال مستقیم شده کہ معما مخصوص نظم ست فقره ہای نثر کہ مشتمل بر
معنی معمائی ست غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذشتہ و این را غمس الدین فقیر

م مقصود بود و از نہ نود ہمعنی باید خواست کہ از نہ پنج و از نود پنجہ و مراد از پنج پنجہ پنج انگشت ست
یعنے از پنج انگشت جانب کام گذرافتد و دوم آنکہ از دو چل بطرز اول پنجاه و از پنجاه نون
و از نون ماہی و از ماہی باعتبار اضطراب و بیقراری دل مراد ست معنی آنکہ از کام او را
جانب دل گذرافتد و بعضے گفتہ اند کہ از نہ پنج مراد ست و از نود شصت و از شصت
پنجہ و از پنجہ نون و از نون ماہی و از ماہی باعتبار تشبیہ انگشت و دو چل م و لب
چنانکہ در متن گذشت و بعضے گفتہ اند کہ نہ در اشارت بستن سہ انگشت خنصر و بنصر
و وسطی دنود و اشارت ابہام بسبابہ حلقہ کردن و این شکل پیالہ در دست گرفتن
پیدا آید و از دو چہل دو میم پس دو میم کہ توام نویسند شکل دہن گردد یا از
پیالہ در دست گرفتن او را یعنی شراب را جانب دہن گذرافتد ✣ ✣ ✣ ✣
تمام شد بیان این توجیہات و رکاکت این بر اہل خبرت پوشیده نیست فافہم ۱۲

در رسالهٔ حدائق البلاغت در تعریف معما تصریح ذکر کرده هرچند بلحاظ طول کلام
دست روی برسینهٔ آرزو میزند اما چون افادهٔ دیگر درین معنی ملحوظ خاطر عجز مآثرست
ازان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنا بر
اغلبیت ست والا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از
معما حاصل شود انتهی و همچنین میر حسین معمائی جامی در رسالهٔ خود گفته در تعریف مذکور
تخصیص اسم که مراد ازان علم ست یا انچه بمنزلهٔ علم باشد بنا بر کثرت وقوع ست والا
در غیر آن نیز جاریست انتهی مثال جریان قواعد معما در نثر کلمات بعضی از تعریف معماست
که میر حسین مذکور علیه الرحمة در رسالهٔ خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسماء
وازین عبارت قاسمی و قاسم بر می آید زیراکه وجه که رواست از لفظ صحیح صادست
چون صاد با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده و درین صورت
هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول پیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد مثال
حصول عبارت از معما بیاتی چندست که ازان عبارت حضرت میر مد الله تعالی
علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رسالهٔ
میر مذکور طاب ثراه مطالعه کنند ازانجا که نقل آن درین مقام باد از طوالت کلام
میدید خامه را مصدع تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
مقامات نصیرای همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود ازینهمه
گپ زدنهای لاطائل تحریر معنی شعر مسطورست بر صفحهٔ اعلان می نگارد که اراده
از لفظ یکی سیم مکتوبی ست و از دو باعتبار اعداد حروف آن که ده اند یای تحتانی
پس از م ی می حاصل شد و از چار جیم و الف خواسته که جا باشد و از یکی باز

میم مکتوبی پس جا با میم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر گیر جی و در جام
کن ازین تقریر مستفاد میشود که مابین چار و یک واو عاطفه ضروریست واز
بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین ست که از چار یکی مراد آنست
که لفظ یکی چار مرتبه بود از اول سین واز دوم الف واز سوم غین واز چهارم
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان ست در اول از یکی میم ملفوظی و
از آن نود واز نود باعتبار اعداد حروف آن شصت واز شصت سین مرادست
و دوم از یکی الف پس سین با الف سا شده و سوم از یکی الف واز الف الف بمعنی
هزار واز آن غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف واز آن یک واز یک
که یا و کاف باشد سی واز آن لام واز لام باعتبار سی ماه واز ماه باعتبار قمر حرف
را که علامت اوست خواسته پس غین با را غر شده و غر با حاصل اول ساغر گردید
درین تقریر در چار یکی واو احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از لفظ
نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مرادست که اعداد آن نیز مطابق آنست واز
نود بطور اول شصت واز شصت انگشت پس از نه نود پنج انگشت مراد باشد
واز چهل لب خواسته باین طور که از سی لام واز ده دو واز دو ب پس دو چهل دو لب
خواهد بود درینصورت ما حصل این مصرع از پنج انگشت او را جانب دو لب گذر افتد
باشد و بعضی از نه نود ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب هشتصد و ده است
و عدد حروف انگشت بغیر الف هفتصد و هفتاد واز الف یکی خواسته واز یکی
چهل پس هفتصد و هفتاد با چهل هشتصد و ده شد درینصورت از نه نود انگشت
حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بزور تمام معنی آن برکرسی وهم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم اذا مروا باللغو مروا کراما ازان اغماض نظر بکار رفت اسلوب حرفی آنست که اشارت کنند بتعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن ازان بعدد آن انتقال نماید درین صورت نیز میتواند شد که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه افضل الفضلا اکمل الکملا طوطی لهجه خوش کلامی مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید ــه جستم حساب گوهر افسر چو آن قمر ❊ افسر حساب کرد و کشاد از میان کمر ❊ ازین معما اسم صدر خواسته زیرا که افسر قمر قاف ست چون آن از روی حساب صدست همین مرادست که اسم آن عدد ست و کمر قمر میم چون ساقط شود صدر حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک حرف هم او فرماید ــه بهای بوسه شمردم دراهم معدود ❊ نداد بوسه ولی خورده که بود ربود ❊ لفظ دراهم معدود را چون بشمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود از سه صد شین معجمه و از هفتاد عین و از چهار دال خواسته شعد بشین معجمه حاصل شد و از خورده ربود که در مصرع دوم ست اسقاط نقطهای شین اراده نموده پس سعد که اسم مطلوبست بحصول پیوست اسلوب احصائی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عدد بطریقی که ذهن را از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود ایضاً مولانا جامی فرماید باسم بابر نظم زوج اول گیر و نصف او و نصف ضعف او ❊ پس بکن در ضعف هریک ضعف ضعف جمله ضرب ❊ تا شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او ❊ میکند تضعیف تضعیف مخالف روز حرب ❊ پوشیده نماند که مراد از اول الف ست و ضمیر اول راجع ست بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی ضعف نصف واقع ست برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

برتقدیر ثانی ای ضعف نصف توجیه این معما چنانست که زوج الف که مراد از ان یک دو باشد و از دو حرف ب خواسته و نصف زوج مذکور یک و از ان حرف الف مراد ست پس ب با ا با گردیده و بهتر آنست که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن دو است کما لایخفی و از ین ب اراده نموده فافهم و ضعف نصف زوج مذکور یعنی یک نیز دو باشد و مسطوره این ب باب شد و برتقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهارست نصف آن نیز دو باشد و از ین هم ب مرادست برتقدیرین باب حاصل شد چون دو و یک و دو را که مجموع آن پنج ست تضعیف کنند ده گردد اشاره از تضعیف هر یک همین معنی ست و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس ضعف آن بست خواهد بود هر گاه ضعف هر یک را در ضعف جمله یعنی ده را در بست ضرب کنند دو صد حاصل گردد و آن حرف ر آست لفظ باب با حرف را بابر شد و همین مطلوب ست از انجا که اسلوب مسطوره با اسلوب بعضے از معماهای نصیرای همدانی موافق افتاده لازم آمد ایراد یکدو امثله دیگر تا به تحصیل مناسبت طبع در فهم انچه مانحن فیه ست عذر لنگ بمیان نیاید ناگزیر یکدو معمای دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ نظم نصف نصف مبدا ار اعداد زایده ابیار ❊ برفراز مبدا ار اعداد ناقص ای جوان ❊ باز با آن مبدا ار اعداد کان راستوی ❊ گفته اند اهل حسابش جمع گردان و بخوان ❊ پوشیده نماند که حل این معما موقوف شرح انواع اعداد و مساوی آن ست باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید آنست که جمع کسور عدد زاید آید بر عدد مذکور مثلاً دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

شش ست و ربع که سه است و ثلث که چهار ست و سدس که دو هست پانزده است
و آن زاید ست بر دوازده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک ست کمتر ست از دو و عدد تام آنست که کسور
آن مساوی بعد و مسطور باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن نیز شش
و حصول آن بدین نمط ست که اعداد متوالیه را از واحد بر تضاعیف جمع کنند و
مجموع را عدد اول نام نهند و عدد اول را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است
و این عدد اول باشد چون سه را در دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب کردیم شش شد
همین مطلوب ست یا یک و دو و چهار مجموع آن هفت ست پس هفت عدد اول است
چون هفت را در چهار که عدد اخیر ست ضرب کردیم بست و هشت حاصل شد و این
نیز عدد تام ست پوشیده نماند که یکی از آثار بدائع قدرت ایزدی جلت آلائه آنست
که عدد تام در هر صنف عدد یکی ست یعنی در احاد شش و در عشرات بست و هشت
و در مآت چهار صد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بست و هشت ست
و همچنین در بواقی و هر یک را مبدائی باشد و آن عددیست که بصفتی که آن عدد
بدو متصف باشد در صنف آن بیشتر از وی عددی نبود درینصورت دو را دوازده است
و در ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بودن عددی
در هر صنف مذکوره بیش از و نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مبادی آن
معلوم شد معنی معمای مسطور بر دیباچه اعلان می نهد که نصف مبدا اعداد ناقص
شش ست و نصف آن یک شش باشد و مبدا اعداد زائد دوازده و باعتبار

حروف آن ده خواسته وآن یاست چون شی بری بیا یشی گردد و مبدار اعداد و مساوی ششش ست وازان باعتبار اعداد حروف آن ششصد اراده نموده وآن خ است چون شی با خ جمع گردد اسم شیخ بحصول پیوندد که مطلوب ست وازین عالم ست این دو معما از قصائد بدرالدین جاجی علیه الرحمة والغفران نظم

اول او مال دو نیمه پنجه دوم ازصد و هفتاد او گر فگنی اندکی
سوم او چار دو هست برین چل گوا باقی او ر اتوان خواند یکی بر یا

این دو بیت در تسمیهٔ قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجذور را گویند وانرده با عتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد ازینجا ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف ست واعداد کلمه پنجه شصت ست و نیمهٔ آن سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد وانرده باز بدستور سابق ده اراده نموده وازچار دو چارده وازچارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته ازان میم مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجتماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب شد بایدوانست که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم ست بر چار دو بودن حرف سوم اسم که مراد ازان چهل ست گواه آورده وحق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که درینصورت نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم ومعنی بیت دوم اینکه ازصد و هفتاد آن اسم که مجموع اعداد قلم ست اندکی بر اندازی یعنی قل که مترادف اندک ست پس انچه باقی ماند یکی که مراد ازان چهل ست خواهد بود وله ایضاً ثلث خمس زوج آن فردی که خمس سدس او ÷ بیشک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن ÷ برقرار خویش بار دیگرش در ثلث مال ÷ ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن

سدس عشر ثلث او را باز با این هر دو قسم ٭ جمع کن بی نی که نصف ثلث او تخلیت کن ٭
گفت غیبی خذ رحا را گر برون آری بفکر ٭ اندرو پیوند چار و پنج را تالیف کن ٭
بدر چاچی نام او اول بحرف سه دو است ٭ آخرش مجذور دو ده هفت ده تردلیف کن ٭
مصنف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدس او از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون ست
ثلث خمس زوج آن تنصیف بکن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اندکه
نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چهار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع حاشیتین آن هشت ست که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
درینصورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیهٔ اول ندارد اگرچه بتکلف
گفته اند که یکی از دو حاشیهٔ آن مشتمل بر نصف ست لیکن حق آنست که واحد داخل در
عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدس آن فرد از حد عدد بیرون نیست
چه سدس سی پنج ست و خمس پنج یک آن خارج ست از عدد چنانکه دانسته شد
پس ثلث خمس ضعف آن چنین فرد را تنصیف کن چه ضعف سی شصت ست و خمس
آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این را تنصیف کنند دو گردد همین ست
حرف اول نام یعنی یای مکتوبی این ست معنی شعر اول و از شعر دوم حرف دوم
سوم بر می آید یعنی آن ثلث مذکور را که چهار ست بر قرار خویش ای بی کم و کاست
داشته بار دیگر در ثلث مال ضرب کن بدانکه اگرچه مال در اصطلاح جبر و مقابله
مجذور ست لیکن درینجا همین لفظ مال مراد ست و ایراد آن برعایت تناسب ست
پس ثلث مال لام ست زیرا که حرف سوم اوست و از لام عدد سی اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار را بی کم و کاست داشته در سی ضرب کن پس حاصل ضرب
یکصد و بست باشد در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و
تضعیف آن دو صد و چهل ست باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه دهم ثلث
آن تضعیف را با این هر دو یعنی دو و چار که حرف با و دال باشد جمع کن تا حرف سوم
پیدا گردد و این غلط ست زیرا که ثلث دو صد و چهل هشتاد ست و عشر هشتاد هشت
و سدس هشت یک صحیح و دو سدس پس این حرف سوم آن چه طور میتواند شد
لهذا خود عذر آن کرده میگوید که نی نی اینکه گفتم غلط ست و گویا که اینمعنی از روی
سهوست که از زبانش بر آمده صحیح این ست که نصف ثلث آن دو صد چهل را
حذف بکن چه ثلث آن هشتاد ست و نصف هشتاد چهل چون چهل از دو صد و
چهل محذوف گردد دو صد ماند و آن را رمهمله است که حرف سوم نام ست پس
بدر شد چه همان ثلث را که چار باشد بر قرار داشته باره دیگر در ثلث مال ضرب کرد
چنین و چنان گردید اول دال بر آمد و بعد از ان بعمل مذکور حروف را بهم رسید
در شعر چهارم اعداد لفظ چاچی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
جذر حای حساب حا را که هشت ست اگر از روی فکر بیرون آری یعنی عدد هشت
پیدا کنی اندرو چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد
همین ست اعداد تمام چاچی پس ازین چهار شعر بدر چاچی بر آمده پوشیده نماند
که از جذر درینجا بمعنی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد
چرا که جذر در حساب دیگر ست کما لا یخفی علی الماهر و عند التامل بهتر چنین مینماید
که از حا باعتبار الف مبین اسم و مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف ج

اراده نماید و از چار باعتبار تقسیم ذهنی که قرینهٔ اسمی دال برانست الف وج
خواسته شود چه هرگاه چار را دو حصه کنند یک و سه از یک الف و از سه ج مراد
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف ده
نه است پس ده یا ست درینصورت از ج اول و الف وج که بار دیگر حاصل شده
یا چاچی صورت بندد فافهم باید دانست که در شعر پنجم بطرز دیگر شروع کرده میگوید
که نام بدر چاچی ست اول بحروف سه دو است یعنی ششش زیرا که دو سه مر شش ست
و ازین با و دال اراده کرده و آخر این هر دو مجذور دو عشره است که دو صد باشد و این
حرف راست پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
ترديف کن و از ترديف اشاره است بنهادن هفده پس بدر چه ردیف نشستن
دو کس ست بر یک اسپ پس بیکدیگر چون هفده که اراده ازان چاچی ست بعد از
بدر نهاده شود بدر چاچی گردد این ست تمامهٔ حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی همین عالم دارد ترغیب بعضی از احباب
صداقت اندیش که اصرار آن رنگین مزاجان طبیعت پژمردهٔ راقم را بی اختیار خارخار
تسوید این سطری چند داده بران آورده بود که اگر نسخهٔ دیگر در شرح اشعار مغلقهٔ
مذکوره زینت ترتیب نیابد باری بهانهٔ تواتر ایراد امثلهٔ الضمام شرح آنها نیز علاوه
سرانجام خدمت مرجوعه نماید لیکن ازانجا که در ترتیب مقدمه که نظر بآسانی فهم مراتب
آینده با همه تنگی استعداد فرصت حرکت دست و قلم واجب دیده رعایت اختصار
پیش نهاد ضمیر نقصان خمیر ست بملاحظهٔ درازی سلسلهٔ این کار بکوتاهی سررشتهٔ
گفتگو پرداخته در تتمیم اسالیب مذکوره می پردازد اسلوب انحصاری عبارتست

از ذکر کردن معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که ذهن انتقال
بعدد آن نماید مثال آن ازین معما که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمة است
ظاهرست فرد طلبگاری نامِ تو دارد ایجان ✤ مرا بر شمارِ موالید و ارکان ✤
ازین معما اسم مجد بر می آید باید دانست که در فن معما عملی ست که آنرا تحلیل گویند و
آن مجزا نمودن مفردست چنانکه میفرماید ؎ چو سازی لفظ مفرد را مجزا ✤
بود تحلیل در فن معما ✤ و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل اما چون درین مختصر شرط
استیعاب مراتب مذکور بکار نرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعدت
در حیطهٔ تسطیر می آرد که کلمهٔ مرا بدو جزو تحلیل نموده م و را و شمار موالید سه است
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جیم و دال خواسته
یعنی معما اینکه طلبگاری نام توای مطلوب حرف م را بر ج و د دارد چون چنین
شد اسم مجد صورت ترتیب یافت اسلوب رقمی اشارت کردن ست برقمی از
ارقام حسابی بوجهی که ذهن منتقل شود بچیزی که بازای آن تعین رقم مسطور صورت بسته
پوشیده نماند که اہل ہند صورت ارقام بنا بر اختصار نه تجویز کرده اند و آن
آنیست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و مأت
و الف وغیره صورت می بندد چه مرتبهٔ اول احاد و دوم عشرات و سوم مأت
و چهارم الوف و باقی را مضاف بالوف نمایند مثلاً عشرات الوف و مأت الوف
و الوف الوف و هکذا فی البواقی و این نوزده مراتب ست این ست تعبیر آن
بزبان هندی اکین دہن سین ہزارن دہ ہزارن لکھن دہ لکھن
کرورن دہ کرورن پدمن دہ پدمن اربن دہ اربن کھربن دہ کھربن

تینن وه تلین ستکهن حهاستکهن مثلاً اگر یک مرتبه باشد بدینصورت ایک ست
و ۲ دو و ۳ سه علی هذا القیاس تا نه و اگر دو مرتبه باشد بدین صورت ۱۱ یازده
۱۲ دوازده و ۱۳ سیزده و همبرین قیاس و اگر سه مرتبه باشد بدینصورت ۱۱۱ یکصد
و یازده ۱۱۲ یکصد و دوازده ۱۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بدین صورت
۱۱۱۱ یکهزار و یکصد و یازده است ۱۱۱۲ یکهزار و یکصد و دوازده ۱۱۱۳ یکهزار
و یکصد و سیزده است قس علی هذا البواقی درینمقام یکدو مثال مسطور می شود
مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیا میفرماید فرد نقاش قلم گرفت و قد تو نگاشت ٭
پرکار کشاده را نگونسار بداشت ٭ تا دو رخطت کشد و لے از نامست ٭
بود آن رقمی چو جامی اندیشه گماشت ٭ توجیه این معاچنانست که از قلم و قد
باعتبار تشبیه دو الف اراده نموده و پرکار کشاده را چون نگونسار دارند بعینه
صورت هندسه هشت پیدا گردد بدینصورت ۸ چون دو الف و صورت مذکوره را
بحسب ترتیب مذکور برابر هم داشته آید چنانکه این ست ۸۱۱ هشتصد و یازده
حاصل گردد از هشتصد ضا و از ده یا و از یک الف خواسته اسم ضیا بحصول پیوست
باید دانست که عادت محاسبان چنین ست که مراتب اعلی را در صورت رقمی بعد از ادنی
می نگارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی شمارند چنانچه درهمین صورت ۱۱۸
اول یک و دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان او آکنند هشتصد و یازده گویند
نه عکس آن پس ترتیب حروف اسم مذکور بنا بر احتیاط همین ضابطه باشد
و له باسم قنبر فرد بهای وصل را یک یک رقم آن جمله را بشمر ٭ که دانم یا بیش از
حاصل سلک ملک بر تر ٭ معلوم باد که اگر یک یک رقم لفظ بها بنگارند ۲ ۵ ۱ شود

ای دو و پنج و یک د بجا مراتب یکصد و پنجاه دو و از صد ق و از پنجاه ن
و از دو ب خواسته قنب حاصل شد و مجموع اعداد سالک ملک دو صد ست از لفظ
برتر اشاره باستعلاء قنب ست بر دو صد که مراد از ان حرف ر است پس ترتیب
اسم قنبر بوضوح پیوست اگرچه بشرط اختصار منظور ملاحظه وست داد سواد طالبان
فن مذکور ست برین ورقی چند نگاشته کاغذ بیچاره را که نامه سفید تر از پاک طینتان
روشن ضمیر بود روسیاه تر از نامه خود ساخته بتهمت خط و خال شاهد عبارت علم افتخار برافراخت
و سطری چند که بخطوط پای کلاغ وحشت طبع پاک طینتان می افزاید زیبا تر از نقش
بال طاوس انگاشت عزیزان را اگر تفصیل عمل مذکور دامنگیر ضمیر گردد مطالعه رسایل دیگر
علی الخصوص رساله مولانا عبد الرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه بر خورد بوده
تزاید بصیرت بر سر دست فایده بعضی از ارقام مذکور چنان ست که اگر
منعکس کنند صورت رقمی دیگر پدید آن این ست ۶ ۳ ۷ ۸ چه اگر صورت
رقمی دو را قلب نمایند بعینه صورت شش حاصل شود و اگر هفت را منعکس سازند هشت
گردد و همچنین بعکس آن کما لا یخفی شاعری باسم شیخ گفته مصرع بعکس لب حبیب دیدم *
چیزیکه مدام قوت روح ست * لب حبیب سب است چه گاهی لب بحرف آخر نیز
اشاره میکنند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد مصرع یعنی آنست که لب زیرین و
زبرین می باشد چه انکه ب دو است چون رقم آنرا قلب نمایند شش شود و از شش
باعتبار اعداد حروف آن که دو شین ست ششصد و از ان حرف خ خواسته
و مترادف چیز شی ست چون شی بر خ بیاید اسم شیخ بحصول پیوندد فایده
گاهی معما را بر عمل تشبیه بنا کنند و این آنست که لفظی ذکر کنند و از ان بطریق مشابهت

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلاً از تیر و خامه و نخل و قد و سرو و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جیم و دال و از دندان و از دائره سین و از ناخن و ابرو و هلال حرف را و نون و از دهن میم اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال باسم رستم

آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم	از حسرت قد دلربایش دیدیم
ز آراسته نخلها بریدیم همه	تا ما سر و بجای پایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته مادهٔ لبعضی از حروف اسم ست چون از آراسته نخلها که کنایه از هر دو الف اوست بر وند رسته ماند و آوردن جمع در نخلها بجای تثنیه بنا بر لحاظ طریقهٔ فارسیانست که جمع را در مقام تثنیه نیز بکار برند و از مصرع ثانی ظاهرست که سر لفظ ما بجای پای رسته که هاست باشد پس رستم حاصل شود۔

ملا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن ست بنام پاک الله گوید بیت

نیست حد خامه از نام اله ✤ دم زدن باید زبان دار و نگاه ✤ خامه از نام اله الف ست چون حد ملفوظی آن که فاست نباشد ال ماند هرگاه لام ال با لام له ادغام کرده شود الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق نود و نه نام باری تعالی شانه نود و نه معما دارد که از هر یک اسمی از اسما رندگو بر می آید فقیر صهبائی نیز اگرچه از غایت انحطاط درجهٔ استعداد پیش صاحب دماغان محفل کمال مجال سر بالا کردن ندارد اما نظر به تیمن از انجا که گفته اند۔ خاک از تودهٔ کلان بردار ✤ بعزم تتبع آن صدر محافل فضل و افضال کمر همتی که ندارد بر میان چست بسته چنانچه قریب هفتاد معما ازین قبیل بر منصهٔ وقوع رسیده لیکن

1171

تنگی زمان فرصت که بشیر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی بباشد علاوه سقم استعداد گردیده از سرانجام این امر فخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسمار جلیله توفیق اتمامش کرامت فرماید از انجمله بیتی که مشعر نام مبارک الله است بتقریب حسنه ثبت این صفحه می نماید فرد نیا بد دو جهان آغاز و انجام * کشد پی وری آه دل بناکام در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و هان و ازهان اراده مترادف اوست الا که لفظ عربی ست پس جالا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آل ماند و دو جهان گفته دو دو آل خواسته بدینصورت آل آل و آه دل ای آه قلب ها ست چون پای او که آ است کشیده شود ه ماند هر دو آل و ه در صورت ادغام الله شود باید دانست که اصل کلمه الله ال آ له است که در صورت یک ادغام یک الف ازان محذوف شده اراده دو آل اشاره بهمین معنی ست مصرع نگاه دارم ازین گفتگو زبان فضول * هم او فرماید

قطعه آن شوخ بفن ساحری هر نفسی	پیوسته با برو و مژه کشته بسی
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی ندیدیم و ندیدست کسی

این معما باسم ویسی ست بدانکه ماده حرفی که درینجا وسیله انتقاد گردیده لفظ ساحر ست و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان ست و تیر در لفظ ساحر الف و کمان حا رحطی ست اگرچه بعضی این هم باعتبار تشبیه کمان برده اند اما بهتر آنست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس را زیرا که بروج یازده گانه را حرفی علامت باشد و حمل را صفر چنانکه این ابیات مشعر برانست ابیات

از حمل صفر الف ز ثور نشان	بی ز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال گیر و سنبله ها	واو میزان نهاد و عقرب زا

قوس حاطانشان جدی نهاد	دلو یا با الف بماهی واد

پس چون الف وحا از ساحه ساقط گردد سر ماند واز سر حرف اول مو و کسی خواسته چنانکه گفته ع از موی ندیدیم وندیدست کسی * یعنی سر از موی ندیدیم و سر را کسی ندیده در خصورت وسیی میماند مولانا جامی علیه الرحمه فرماید

فرد کشیدم دست ازان لفین چون شست	برون شد رشته اقبالم از دست

مراد از لفین جیم ودال ملفوظی ست چون ازین هر دو دیده که یاد دال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال ماند بدین امثله قیاس دیگر باید کرد و میتواند که از چیزی حرفی اراده نماید واز ان حرف عدد آن مثالش

فرد قد چون سرو تو ایاه بطرف چشم	نه چنانست که سیلاب فراقش ببرد

از قد الف مرادست واز الف عدد آن که یکی ست واز یکی باعتبار اعداد حروف آن چهل واز چهل میم واز میم ملفوظی نود واز ان شست و از شست سین اراده نموده وطرف چشم میم ست واز میم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چارده واز ان باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که یدست اراده کرده با سین سابق سید صورت بست فائده گاهی لفظی مذکور کنند وآن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب و ماه ذکر کنند واز اول شمس و عین و از دوم قمر مراد بود واین عمل را در فن معما بعمل ترادف تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه فرماید باسم درویش علی فرد

زلف مشکین هر که بر روی تو دید ای معمیان	یافت بی پایان و شب آفتابی درمیان

مخفی نماند که از زلف باعتبار تشبیه دال خواسته چون دال مکتوبی بر کلمه روی بیاید دروی شود وان

دو شب شب و لیل اراده نموده هرگاه هر دو را بی پایان نمایند شش لی بماند و از آفتاب
عین مراد داشته چون عین در میان شش لی در آید شعلی صورت پذیرد با حاصل
سابق درویش علی نقش ظهور گیرد و له باسم آقر سه گرچه دل ما بود بصد حیرانی +
دادیم بماهی که ندارد ثانی + مترادف ما آب ست و دل قلب چو آب قلب شود
با گردد و از ماه که در مصرع ثانی ست قمر مراد ست چون او ثانی ندارد قر ماند گویا
یای تنکیر در ماهی اشاره بهمین معنی میکند چه ماهی که حرف ثانی ندارد قمر ست ماه فاهم
پس با بلفظ قر باقر گردد و میتواند که از مصرع اول بدستور لفظ با حاصل نموده از صد
قاف مکتوبی اراده نماید حرف با بقاف مکتوبی اتصال یافته باق شد و از ماه
باعتبار قمر رای مکتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باق به ر داده شود
باقر گردد هر چند ازین معما بعضے ※اسم حسین و بعضی عبارت حق ✤ نهان نیز بر آورده اند
چون درین مقام دل وارسته مزاج طول کلام خوش نکرده سخن از ان نمیرد و میتواند
که ماه ذکر کنند و باعتبار شهر سی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام و نیز
میتواند بود که مهر با آفتاب یا ماه مذکور گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن خواسته
شود و علامت کواکب حرف اخیر کواکب ست یعنی از قمر ر و از زهره ه و از عطارد

※ اسم حسین چنین بر می آید که از دل ما که سخن ست حرف حا مراد ست و از ماه لام و از ان سی اراده نموده چون حرف ثانی سی که یاست نباشد لفظ س ماند از ان ملفوظی آن که سین ست اراده کرده ح و سین باهم شده اسم حسین صورت بست ۱۲ منه

✤ توجیه حق نهان چنین ست که مراد از ما نحن ست و دل ان حا ر حطی و صد قاف ست چون حا بقاف مکتوبی باشد حق گردد و ماهی را بدو جزو تحلیل کرده ما و هی از ما نحن و از ماهی ها خواسته چون نحن ثانی ندارد و آنجا ها نهاده شود از نحن نهان حاصل گردد ۱۲ منه

د واز شمس س واز مریخ خ واز مشتری ی واز زحل ل پیشوای این فن میر حسین
نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیر می فرماید فرد
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا * ماه وانجم را بخاک رهگذارت التجا *
مهر عین و ماه لام ست از اوج رفعت که عبارت از حرف اول اوست خواسته وازان کی ی
که ماله اسم اوست چون از عالمی عین و لام در ری در آید عالمی امی گردد وری رعلی مجموع
هردو امیر علی واز ماه دوم لفظ سی واز انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده فرموده
و خاک رهگذار حرف آخر اوست که ر باشد ماه وانجم یعنی شی با نقطه هرگاه به ر
مکتوبی پیوند و شیر گردد باتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود وله مهر او از رخ
نقاب انداخته * بهر او هر سو دلی سر باخته * این معما باسم مقدس السلام که نامی
از نامهای ایزد ذو الجلال والاکرام ست گفته از مهر س مکتوبی که علامت شمس ست
اراده نموده واز رخ نقاب انداختن عبارت از ظاهر شدن ست نه جای احتمال
عمل انتقاد و غیره واز دلی بافادهٔ یای تنکیر که بیش نک حبش مذاق سخن چه خوش
افتاده است یکبار بال و یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده واز سر انداختن
مراد از اسقاط باء و دال هر دوست چون بال و دل هر سوی س سر باز دال مقدم و
ل موخرش باشد واز موخر لام ملفوظی اراده کرده پس السلام بی بحث و کلام
حاصل شده و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلا مترادف
کمان قوس واز قوس معنی دیگرش که نقبه خرماست اراده شود چنانکه در مقامات
نصیرای همدانی واضح گردد ازین عالم ست این معما باسم شمس فرد نقش ماهی نگر که بغایت *
در هوای تو بر سر آب ست * مراد از ماه لفظ سی ست و نقش آن که عبارت

از تجنیس او ست شی بنقطه باشد چون بی غایت گردش ماند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب واحد ست کلمه سین که انیهم در ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از و مسمی که س ست اراده نموده و مترادف
آب ما است و سر آن میم مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگرچه
یای تحتانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان ست که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن سن بکسر اول باشد باعتبار
صورت که بیای تحتانی ست یعنی سین این را حرف سین پنداشته و از ان ملتوبی
آن خواسته امّا امام الشعرا افضل الدین خاقانی که تحفه در شروان سخن از زنده خاک
لفظ تراشش آینهٔ عروس نمای معانی ست لفظ مذکور را بالفتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیدهٔ ارباب بصیرت میگردد
فرد گوشه طغان جو که از بهر ائکی ✽ بیشش زبان بگفتن سن سن در آورم ✽
یعنی تو تو چنانکه از نسخهٔ زبدة الفوائد ظاهر ست چون سند معمای مسطور علاوه تحقیق
رسالهٔ ترکی ست اغلب که فتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جائز ست که
از حروف ملتوبی ملفوظی و از ملفوظی ملتوبی خواسته شود مثال آن از امثلهٔ سابق ظاهر ست
و نیز در یک کلمه از بعضی ملتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معمای
نصیرای همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعض کلمات
حروف ملفوظی آن مراد به شد همچنین کلمهٔ مذکور گردد که حرفی که از اصل کلمه بسبب
تغییر و تبدیل که بسبب آن تعلیل و جریان قواعد صرف بود افتاده باشد نیز اراده
نمایند مثال آنهم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از ذکر

فوائدی که فی الجمله در افاده سواد طلبا کافی باشد انفراغ دست داد اکنون زبان
خامهٔ عجز نگار از شکایت بی انقطاعی سلسلهٔ طول کلام برآسوده بلحاظ مفاد
کلام استاد فرد تاکی سخن از سخن ربایم * هم بر سر مطلب خود آیم * حرف تاکید
شروع مطلب اهم که عبارت از شرح معمای نصیرای همدانی ست باواز بلند صریر
میزند لهذا بقدر دستگاه سرمایهٔ استعداد انچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیرهٔ
دامن افکار دارد بر طبق اخلاص گذاشته پیش صاحب طبعان والا منش هدیه میگذارد

دو مقام از خطبهٔ رسالهٔ شجرهٔ مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایونش بینهٔ آن
بنیات اول بمعنی حروف ملفوظی اسما بترک حرف اول و بینهٔ دوم بمعنی گواه
یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمانست و بنیات نام همایون او گواه این معنی ست
پوشیده نماند که نام ممدوح شاه عباس ست و بنیات آن این ست
ین لف این الف ین مجموع آن از روی حساب جمل چهارصد و دوست
واعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهارصد و دوبس چون بنیات نام بادشاه
با عداد عبارت مسطور برابرست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان خواهد بود
و بعضی که معنی معمائیش ذخیرهٔ گوش نکرده اند بنیات را بمعنی روشنی گرفته
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمان ست
روشنی و فروغ نام اوست چه اینقدر همایونی در نام ممدوح ست یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
خواهد بود در کاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شعبهٔ اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
کلیم الله در طور کنایه حکمتی ست چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهار ست
حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث
حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول الخ
در اکثر نسخ چنین بنظر در آمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشتم درین عبارت
در اکثر نسخ حجر مبارک ست و در بعضی شجرهٔ مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز
بحضرت موسی نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی ست که چون
حضرت موسی کلیم الله باجازت شعیب علیه السلام با زن خود رو بسوی مصر نهادند
از طرف کوه طور آتشی دیدند چنانکه قوله تعالی آنس من جانب الطور نارا چون
در انجا رسیدند از درخت ندا آمد انی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
وافی هدایت هویدا است فلما اتها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یموسی انی انا الله رب العالمین کما وقع فی سورة القصص
نزد بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوسج و نزد بعضی عناب فارسیان
آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته فرد
از پی تعزیه گر جلوه گر از دور شود ❊ نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
غنیمت گوید فرد حدیث روی او مذکور میشد ❊ زبانم برگ نخل طور میشد ❊
بهر کیف درینمقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی
حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی ست چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از حجر لفظ صخره که مترادف حجرست مراد داشته اند
و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از حجر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بالفتح و بکسر نام
کوه مذکورست چنانکه در مویدست و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفته
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی ست الخ پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صخره بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجرست دلالت بر
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فافهم
درین هنگام از انجا که اکثری از حجر مبارک صخره گرفته اند توجیه آن کرده میبخشم
انچه بعطیهٔ ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصه اعلان
خواهد نهاد باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صخره را مقدم و موسی را موخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صخره مطابق حرف اول
موسی ست و قلب حرف ثانی صخره طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف ست
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صخره تنزل حرف ثالث موسی ست و حرف
ثالث صخره ترقی حرف رابع موسی ست تفصیل این اجمال آنکه ص صخره نود ست
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز نود پس صاد مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصد ست و صورت آن این ست ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۰۶ یعنی صورت شش مقدم و اصفار موخر گردد چون صفر در یسار
هیچ کار نمیکند لهذا از ششصد بشرط مذکوره شش ماند درین صورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این ست انچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام هندسه انچه مقلوب و منعکس شود دو دو شش ست

زیرا که چون رقم دو را قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو
گردد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد وانچه در
قلب ششصد گفته شده خلاف آنست و درین باب انچه در ذهن قاصر پرتو
وقوع افگنده این ست که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه بمعنی تبدیل بود
ومذکور قلب بلفظ حرف زیاده تر دلالت برهمین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معاد
ارقام ست نه در حروف ؛ قلب حروف تبدیل آن باشد پس درینجا مراد از
قلب تبدیل حرف خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
ششصد ست و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که ۶ باشد در نیصورت
تطابق قلب حرف دوم صخره با حرف ثانی موسی بوجه احسن صورت بست و
برین سر نهان نفقیر رسیده الحمد لله علی ذلک ونیز میتواند که از خ بدستور سابق
لفظ شش و ازان باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو است و از
دو ده و از ده نه و ازان طا و از طا طی که ازالهٔ آنست و آن نوزده است و از
حرف دوم موسی واو ملفوظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و ازان
باعتبار ترادف کلمهٔ واحد اراده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
بدان نمیرسد آمدیم برینکه مراد از حرف رابع صخره های ملفوظی ست و آن شش
عدد و از دو حرف ثالث موسی سین ست و آن شصت ست چون سین به تنزل
در آید لامحاله صفر آن بیفتد درینصورت شش ماند لهذا گفته حرف رابع تنزل
حرف ثالث ست و حرف ثالث صخره را است که دوصد ست و حرف رابع
موسی ی است ازان یی که ازالهٔ اسم آنست خواسته چون یی دو یا ست از ان

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزایند بدینصورت ۲۰۰ درینصورت دوصد بظهور پیوند پس حرف رابع موسی ست که یا باشد این ست توجیه این معما بر تقدیر صخره و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر کرسی می نشینند که حرف اول سینا س ست و سین شصت میباشد و حرف اول موسی م ست و ازان باعتبار ملفوظی آن نود خواسته و از نود باعتبار اعداد حروف آن شصت و نیز میتوانند شد که از میم باعتبار تشبیه دهان مراد بود و دهان نیز از روی حساب شصت ست درینجا دو توجیه دیگر هم ست اما چون نسبت باین هر دو رکاکت بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن تفرسود حرف ثانی سینا ی است و عدد آن ده است و از ده دو خواسته و صورت عدد آن این ست ۲ چون آنرا قلب نمایند شش شود پس قلب حرف ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده نماند که درینمقام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطور ست کما لا یخفی حرف رابع سینا ا است و ازان باعتبار یک احد خواسته و اعداد احد سیزده است و حرف ثالث موسی س ست که شصت ست چون صورت شصت که ۶۰ است در تنزل آید شش ماند و از شش واو خواسته و ازان ملفوظی آن که سیزده است د باشد که از احد باعتبار عدد سیزده واو ملفوظی خواسته شود و ازان مکتوبی و تنزل شصت نیز شش ست که واو مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا ن ست و ازان نیچه مراد ست و از جیم نیچه ملفوظی خواسته و عدد نیچه بشرط مذکور یکصد و ده است و حرف رابع موسی ی ست و ازان باعتبار اسم آن که یا ست یازده اراده نموده چون یازده را ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۱۰ و همین مطلوب ست باید دانست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه معقول ست اما باید که
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
بدستور اول باید نهاد پوشیده نماند که حرف اول موسی م ست ازان باعتبار ملفوظی
آن نود خواسته بدینصورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و شصت
بدینصورت ۳۶۰ و بحساب جمل کبیر که حال آن در مقدمه دریافت شده بر وجه
راجع به نه میشود و در ینصورت شین و میم مطابق هم شد و نیز میتواند شد که میم و شین
مکتوبی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد ست بدینصورت ۳۰۰، ۴۰ اول
راجع بچهار ست و دوم بسه و از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت ست و از هشت حا حطی ملفوظی اراده نموده و ازان نه و از نه طا و ازان
ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدینصورت ۱۱ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند دو حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه است و همین
مطلوبست بدانکه حقیقت اینمعنی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و گرنه طبع نابلد
شهرستان آشنائی این فن در قبول اینچنین وسائط کثیره یکباره مبادرت نمیکند
آمدیم بر اینکه حرف ثانی موسی و است ازان شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
گردد و دو حرف ب ست پوشیده نماند که مراد از ظرف درینجا ضلع ست یعنی
حرف ب که بقلب حرف ثانی موسی بعمل مذکور حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره است و این باعتبار ابجد است که حرف ب ضلع جیم دران حروف واقع
شده و حرف رابع شجره ه ست مراد ازان ملفوظی آنست و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی س ست و آن شصت ست چون شصت تنزل یابد شش ماند

وحرف ثالث شجره را ست وآن دو صد ست وحرف رابع موسی ی است
ازان یی که اماله اسم اوست اراده نموده وبست عدد خواسته چون بست را
ترقی دهند دو صد حاصل شود ومیتواند که مراد از شجرهٔ مبارک سمره باشد وسمره
درختی ست که بشتر مذکور شد چون درصورت تطبیق حروف سمره مقدم بر موسی
باشد سر رشتهٔ حساب آن نیز بجائی میرسد وآن چنین ست که سین سمره شصت ست
واز میم موسی هم باعتبار نود وشصت مراد ست چه حرف نود وشصت عدد وا[و]
چنانکه سابق نیز گذشت وحرف ثانی سمره میم ست وحرف ثانی موسی واو از میم سمره
بدستور اول شصت مراد ست وآن بدین صورت ست ٦٠ چون این را قلب کنند
شش شود واین بعینه مثل توجیه مشهور حرف خا معجمه صخره است چنانکه گذشت
پس قلب میم مطابق واو گشت وحرف رابع سمره ها ست ملفوظی آن شش ست
وحرف ثالث موسی س ست واین شصت ست چون این را تنزل دهند شش ماند
وحرف ثالث سمره را ست وحرف رابع موسی یا ست اماله یا که یی ست بست عدد
دارد وچونکه بست را ترقی دهند دو صد گردد پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع
موسی باشد یکی از دوستان راقم که گاه گاه بغبار قدوم آن دیدهٔ انتظار کشیده
بر ذخیرهٔ انوار تجلی می نازید گوش بشارت نیوش را باین زمزمه نواخت که از شخصی
بقعهٔ مبارک نیز شنیده شد وبقعهٔ مبارک جائی ست که حضرت موسی علیه السلام آنجا
بتماشرف شده همانجا با تجلی ایزدی یافت کما قال الله تعالی فلما اتها نودی من شاطی
الواد الایمن فی البقعة المبارکة الخ واین بالا نیز گذشت اگرچه قول مذکور شایستهٔ
صدر اعتبار نیست لیکن از انجا که عند التامل بقعه نیز اند کی مهبط انوار تطبیق ست

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقعه ب ست ازان دو اراده نموده
وازدو ده اراده نمود وازه باعتبار نون ده پنجاه و پنج وازان باعتبار همین الفاظ
یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون یکتوبی واز پنج نون ده وازه اسم آن که هاست
پس یکصد و شش شد واز میم باعتبار نون دشمست ازان پنجه واز پنجه نون ملفوظی اراده
نیز یکصد و شش ست و هشتاد باعتبار وحدت مخرج بود چه ب و م مراد از لب ست
وحرف ثانی بقعه قاف ست آن صد ست بدین صورت ۱۰۰ و ثلث آن بطور
ماسبق یک ست وحرف ثانی موسی واو ست ازان باعتبار نیز واحد خواسته واحد هم
یک ست حرف رابع بقعه ه است اسم آن که شش ست حرف ثالث موسی سین ست چون
سین دو شصت ست تنزل یابد شش ماند وحرف ثالث بقعه ع ست و عین هفتاد ست
وحرف رابع موسی ی ست وازان باعتبار تقسیم ذهنی که هفت و سه باشد زد با
خواسته اند و بلحاظ اسم حرف بامسمی اراده نموده وازان ده واز ده ده وازده ی
خواسته زد بدینصورت زدی این را اسم پنداشته یعنی او اراده نموده یعنی زد آن
هفت ست چون این را ترقی دهند هفتاد شود و هفتاد عین ست فافهم
این ست حل تمامی عبارت مسطوره و وجوه مذکوره بعد ازین دست داقبول طبایع آرزوست

مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف

مقام واحد از دیباجه که نصیرای همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

آنکه نامش بشرف جامعیت اسم شریف و لقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوة الله علیهم
الی یوم الحشر سرافراز و از اقران و امثال ممتاز ست تاسع بمعنی نهم ائمه اثنی عشر
دوازده امام رضی الله عنهم و نهم ایشان محمد تقی علیه الرحمة و الرضوان اند نام فقط

تقی ست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هردو باشد اسم محمد تقی خواهد بود

چهار مقام از دیباچه که بر رسالهٔ عروض نوشته قوله

در هیکل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مربعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان
طیبه اش در ان موافق افتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد ست
که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را برابع مثلاً دو را بچهار آن نسبت ست
که هشت را بشانزده یعنی دو نصف چهار ست و هشت نصف شانزده ازینجا
تساوی مسطح طرفین با مسطح وسطین لازم می آید و مسطح عبارت از حاصل ضرب
دو عدد مختلف ست در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت ست در
چهار که سی و دو باشد و مربع کلمهٔ حاصل ضرب عددیست در مثل خودش مانند
که مربع سه و شانزده مربع چهار ست و این مصطلح ارباب مساحت ست و عددی را
که مربع سازند آنرا ضلع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او
خوانند و در اصطلاح جبر و مقابله مربع را مال و عدد مذکور را بشیء موسوم سازند
اعداد متحابین دو عددیست که از جمع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود همچنین بالعکس
چنانچه یکی دوصد و بست و دوم دوصد و هشتاد و چهار چون اینهمه دانسته شد
باید دانست که درینجا نظر باربع متناسبه لفظ مسطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح
مذکور مقصود نیست بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه برعایت
مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه برعایت معنی مودت گفته
و معنی فقره این ست که در هیکل تالیفی که عبارت از جسم ست ای درجسم هر موجد
عناصر اربع مربعی ست که اعداد متحابهٔ مودت خاندان طیبه که عبارت از نفس

مودت ست دران مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طیبه در جبلت هر موحدست
پوشیده نماند که بگواهی ذهن ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که صریر خامه عجز علامه
در بیان آن سامعه خراش نازک طبعان روزگار گردیده و معنی معمائی را در دخلی
نیست اما چون آنچنان هم بگوش خورده بتقریب ایراد این مقام از تقریر آن چاره
ندارد و آن این ست که از لفظ موافق اشاره بتوفیق ست و وفق عددیست که عد
میکند دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند
و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عد اکثر نمیتواند کرد مثل شش و هشت
بلکه عددی ثالث باشد که عد آن هر دو کند و آنرا وفق گویند چه شش عاد هشت نیست
بلکه دو عد هر دو می نماید پس دو که مخرج نصف ست وفق آنست و نسبت در میان
هر دو توافق بالنصف ست درینصورت چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در
نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طیبه نسبت توافق پیدا کند
چه اعداد عناصر چهار صد و یازده است و مربع آن یک هزار و ششصد و چهل و چهار
و این اکثرست از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبه یک هزار و یک صد
و هفتاد و دو و این اقل ست و دو که مخرج نصف ست وفق آن هر دوست و
اعداد متحابه برعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته درینصورت معنی این فقره آنکه
در هیکل تالیفی هر موحد اربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارت مسطور
با دو نسبت توافق دارد ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه قدر
وفاق و دوستی از دل و جان با خاندان طیبه داشته باشند و موافقت الفاظ
نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موحد شانزده است

وہم اربع متناسبہ عناصر را شانزدہ وہم مودت خاندان طیبہ اثنی عشر را شانزدہ فہم
مقام ثانی قولہ صدر مصرع نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نمودہ و
عروض آن از بینات اسم رکن حطیم کعبہ ارتضا اشتقاق یافتہ این معما بنام
مصنف رسالۂ مذکور واقع شدہ پوشیدہ نماند کہ در اصطلاح عروضیان صدر
رکن اول مصراع اول ست و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکہ رکن اول
مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبہ یا مابین رکن و زمزم و مقام
یا از مقام تا در کعبہ و دیوار بیرون خانہ کعبہ جانب مغرب کہ در آنجا ناودان
کعبہ است کذا فی المنتخب درینجا نام ممدوح را یک مصرع قرار دادہ مشتمل بر دو رکن
مراد از صدر مسند اصطفا محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اند پس صدر مصرع نام
ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبۂ ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیہ الرضوانست
چہ ارتضا را کعبہ قرار دادہ و رکن کہ جای حطیم آن کعبہ باشد ذات مطہر ایشان ست
و بینات اسم علی این ست ین ام اچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
امین بر آید و الف دیگر کہ خارج از حساب ست آنرا ساقط کردہ پس عروض مصرع
مذکور امین ست درینصورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کردہ
محمد حسن بر آوردہ اند بدین طور کہ مراد از حطیم کعبۂ ارتضا حضرت علی کرم اللہ وجہہ
و رکن آن حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ ست بینات آن این ست
این اون مجموع آن یکصد و ہزدہ میشود و مراد از یکصد و ہزدہ حسن ست
چہ حسن نیز یکصد و ہزدہ عدد دارد پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف
آن نسبت بمحمد امین ظاہر ست **مقام ثالث قولہ**

ای دل زبر قطب والف شد یکسان — وز بینهٔ الف علی گشت عیان
یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان — دارد بعلی یکجهتی از دل وجان

پوشیده نماند که اسماء حروف قطب قاف وطا وبا ست زبر این همه
مکتوبی انهاکه ق وطا وب ست واین یکصد ویازده است وزبر الف و
لام وفا نیز ال ف ست واین هم یکصد ویازده است پس زبر قطب وزبر
الف یکسان ست واز بینهٔ الف علی بر می آید چه بینه الف لف ست وآن
یکصد وده است وعلی نیز یکصد وده عدد دارد مراد ازین آنست که چون قطب
والف در زبر یکسانست واز بینه الف علی بر می آید پس قطب را بعلی اتحاد
از دل وجان باشد یعنی انچه بقطب موافق ست از همان چیز علی ظاهر میشود
وهمین دلیل اتحاد ست ودر بعضی از رسائل نوشته اند که طور زبر آنست که از
الف تا طای حطی احاد واز یا تا صاد سعفص عشرات واز قاف تا ظا ضظغ مآت
بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند درینصورت معنی آن این ست که قطب
والف در مراتب ثلثه که احاد وعشرات ومآت باشد متحد ست چه در
هر دو از احاد یک واز عشرات ده واز مآت صد ست فافهم

مقام رابع قوله رمز شناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی نصابش
بکلمهٔ شریفهٔ طیبه قل که بوساطت ملاحظه امر کن با بای اعداد تام که ارشد
اولاد دو وبان عدد ست وامهات آن مشابهتی تام ومقاربتی تمام دارد
استنباط توانند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبهٔ کمال
وانتساب بدرجهٔ تمامی تحقیق پذیر ست العاقل یکفیه الاشارة

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند
واسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین ست ونزد بعضی قطب الدین ونزد بعضی
قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمهٔ قل مصدر بکاف بیان صفت کلمهٔ
قل ست وعبارت بعد اعداد تام مصدر بکاف بیان صفت اعداد تام وکلمهٔ
آن اسم اشاره است ومشار الیه آن اعداد تام وامهات معطوفست بر آباد فاعل
لفظ دارد کلمهٔ قل ست ومفعول آن لفظ مشابهت ومقاربت معطوف بر آنست
ورمزشناسان مبتداست واستنباط توانند نمود خبر آن وجمله مصدر بکاف بیان
که پس ازان واقع شده برای بیان آنست یعنی رمزشناسان دقیقه رس از انتساب
نام قدسی نصاب ممدوح بکلمهٔ قل که صفت کذائی دارد استنباط توانند نمود که چنین و
چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد تام درینجا هم عدد بست وهشت و
هم عدد شش مطلوبست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع ست
خامهٔ قاصر بیان تطبیق اسماء ثلثه درینمقام به تفصیل در معرض بیان می آرد
پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد
که اعداد قطب هدی یکصد وسی ست واعداد کلمهٔ قل نیز یکصد وسی وقل
بدین صفت ست وبانضمام لفظ کن با آبا وامهات عدد تام مشابهت دارد
واز عدد تام برای تقدیر بست وهشت مرادست واز آبا عدد اول از امهات
عدد آخر آن که اول هفت وثانی چهارست یعنی کلمهٔ قل که باعتبار حروف مکتوبی
دو حرف باشد* بانضمام کن که باعتبار حروف ملفوظی باسقاط الف از کاف پنج ست

* ممکن ست که انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیراکه درین صورت بی تکلف
پنج حرف بهم میرسد وچون با قل شامل گردد هفت شود ۱۲ منه

هفت شد چه الف در حساب کفیره محسوب نمیشود پس مشابهت قل بشرائط مذکوره
بابای اعداد تام که آنهم هفت ست ثابت شد و بمشابهت آن با مهات عدد تام
که آن چهار ست باعتبار حروف مکتوبی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل
مشابهت بآبا و امهات اعداد تام دارد و نام ممدوح را بلفظ قل باعتبار مطابقت
اعداد یکدیگر انتساب ست ازینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای مادر و پدر ست چون
از مادر و پدر نتایج بوقوع می پیوندد از نام ممدوح نیز نتایج شرالف بظهور رسیده رسید
پس رمز شناسان ازینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام ممدوح چنین منبع شرایف ست
ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منبع مکارم خواهد بود و بر تقدیر
قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد حروف
قطب الدین دو صد و شش ست و آنرا نسبت داده به کلمه قل که بشمول ما بعد
عدد دو صد و شش حاصل کرد و انسب بدینطور ست که عدد قل یکصد و سی ست
و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد ست درینجا مراد از عدد تام شش ست و
آبای آن ای عدد اول سه است و امهات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
پنج ست درینجا دو طریق ست بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت درینصورت از قطب الدین
دو صد و پنج می ماند چون این پنج را مجموع آبای و امهات اعداد تام ست مقاربت
باعداد قل و کن پیدا شد دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج ه خواسته و عدد
اسم آن که ها ست شش ست پس بمقاربت اعداد مذکوره تطابق با اعداد
قطب الدین دارد که دو صد و شش ست باید دانست که از مقاربت اراده شمول

اعداد مذکوره مطلوبست و مشابهت قل مع کن بآبا و امهات عدد تام
بدین وضع میتوان فهمید که قل و کن چار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
معنی واو عطف را شامل ست باعتبار دو بودن کلمتین درینجا آن حرف را
که در ذهن ست در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شد و
اعداد مذکوره نیز پنج ست درین صورت مشابهت آن بآبا و امهات عدد تام
ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بوضوح می پیوندد که اعداد قطب علی
دو صد و بست و یک ست و اعداد قل و کن دو صد چون لفظ آبا و امهات
جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دوازده یعنی سه آبا و شش امهات
مرادست چه قرینه اسمی در معما بیشتر بکار میرود چنانکه بر ماهر فن مذکور ظاهرست
پس نه و دوازده بست و یک باشد چون اعداد قل و کن با اعداد مذکوره پیوندد
با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه
کن بود که اکون ست چه هرگاه در اکون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
خواهد برآمد و عدد آن هفتاد و هفت ست و هفتاد و هفت با عدد قل دو صد
و هفت باشد درینصورت در استیفاء دو صد و بست و یک چهارده دیگر می باید
و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده ده
مراد باشد و از ان باعتبار اسم یای تحتانی که یا باشد یازده خواسته شود و یازده با
آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بست
و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بست و یک ست و
میتواند شد که درینجا هم از عدد تام بست و هشت مراد بود و درین حال آبای

آن هفت و امهات آن چهار خواهد بود و از هفت ثمری اماله اسم حرف ز
اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن
باعتبار حروف مکتوبی بدستوری ملاحظه اصل صیغه با این اعداد دو صد و بست و یک
است پس برابر شد با اعداد قطب علی و نیز میتواند شد که از مجموع آبا و امهات مذکور
که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که آزده یا و ازان اماله آن
یعنی یی وازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست و یک حاصل گردد فافهم
و مشابهت آن بطور ماقبل ست که معلوم شد مولف گوید که فائدهٔ لفظ مقاربت
درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هرچند در معقولیت آن سخن
نیست الملجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگرچه این همه
توجیهاتی که ما حضر خوان اخلاص ست خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای
رسوم تکلف خمیر مایهٔ این عالم گفتگو ست مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع
هیچکاره به نمک چشی مضامین عالی و افکار رسای اساتذه والا حوصله سلف و
مزه یابی نو بر مذاق خلف لذتی از هیچ توجیهات ناد لپسند در نمی یابد و نخود دانه وار
نتایج افکار دررنثار سیر چشمان موائد جنت نعیم و سیراب دلان سرچشمهٔ کوثر و تسنیم
طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان معنی پیرائی مولانا عبدالرحمن جامی
و میر حسین معمائی ست که بعضی از زادهای طبع این پاک گوهران والا نژاد و رسلک
مقدمه درکشیده گوشوارهٔ والانیوشی اعزهٔ انصاف نیوش نموده اما چون
اصرار احبای صداقت کیش کرم اهمات شفقت طرازی شان باعث تسوید
این اوراق گردیده مو که ضبط تقاریر مسموعه است لهذا انچه در ظرف سامعه

فراهم دارد با مخطورات خاطر فاتر بی اختیاره گذارش ست فرد

سخن سربسته گفتی با حریفان ‖ خدارا زین معما پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام ممدوح را پرده ما در قرار داده و آن در نهایت اخفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده شعر حافظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس وضوح آن گذاشته آینده خود ایضاح آن می نماید قوله

میان اسمانامش چو در میان حروف ‖ نخست حرف ز حرف نخست آن ممتاز

یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتاز ست که در میان حروف حرف نخست نام ممدوح از حروف نخست آن حروف ممتاز ست حرف اول نام ممدوح بر تقدیر هر سه اسما مذکوره قاف باشد که بحساب ابجد صد ست و حرف اول حروف تهجی الف و این یک ست ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر چند صد و یک در شکل و صورت یک ست اما آن در مرتبه صد ست و این یک کما لا یخفی

قوله ز انقلاب ردیف کمان پدید آید ‖ چو گشت با عدد حرفهای او انباز

یعنی چون نام ممدوح بدین صنعت ست که در عدد با حرفهای لفظ کمان انباز و شریک ست پس اگر آنرا منقلب کنند ردیف کمان پدید آید چه اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند بطق شود و ردیف کمان قوس ست و بطق و قوس در لغت ثقبهٔ خرما ست چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز ذخیرهٔ گوش دارد باقتضای ضرورت بر صفحهٔ تحریر میگذارد که انقلاب را مضاف کنند بسوی کمان یعنی در حالتیکه اسم ممدوح با عداد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب ردیف کمان بر آید واین ترجمه
خلاف ترجمهٔ اول ست کما لا یخفی علی المتامل باید دانست که ردیف کمان
قوس ست و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازارست باعتبار ترادف ازان
لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار اماله بای موحده که بی ست و زاء معجمه
و راء مهمله هر دو بالف مبین اسم دالف مسمی کرا باشد دو صد و بست و دو است
داعداد قطب و کمان نیز دو صد و بست و دو پس اسم ممدوح چون بکمان یار شد
مجموع اعداد آن از انقلاب ردیف کمان بر آمد درین توجیه اسم ممدوح فقط قطب
معتبر داشته و میتواند که انباز بمعنی شریک و برابر گیرند و از سوق بازار اراده نمایند
پس بازار بشرط اعتبار اسمی که را باشد دو صد و دوازده عدد دارد و
قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است و توجیه دیگر آنست که
فاعل گشت ردیف باشد یعنی درحالتیکه ردیف کمان با اعداد حروف کمان
یار شود از مجموع آن اسم ممدوح بر آید درینصورت از سوق باعتبار ترادف
جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کنز اللغات ست و از جنگ حروف ملفوظی آن
خواسته یعنی جیم نون کاف عدد انها دو صد و شصت ست و عدد
کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی و بی با ماله و ع مکتوبی و لام ملفوظی
و یی با ماله سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف اسقاط نمودند سه صد
و هفتاد و یک ماند که مطلوبست درینصورت اسم ممدوح قطب علی و انباز بمعنی شامل خواهد بود فتامل

قوله مراتب عدد حرفهای جزو و کلش		زنام آدم و حوا کند مکاتب باز

درین شعر مادری و پدری نام ممدوح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میکند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوّا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوّا برابر شد اعدادش نیز بمنزله آدم و حوّا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق ست که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و حوّا البشر طیکه از میم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده است
و میتواند شد که هر یکی از اسماء ثلثه که قطب هدی و قطب الدین و قطب علی ست
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب هدی چون از حروف آن
قاف ملفوظی و طا و با مکتوبی و هی اماله ها و دال ملفوظی و یی اماله یا
بگیرند مجموع اعداد آن دوصد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوّا
الف و دال و میم هر سه ملفوظی و حی باماله و دو واو مکتوبی بگیرند مجموع آن
دوصد و شصت و یک میشود یک عدد از اعداد ما قبل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن باسم آدم و حوّا ظاهر شد و اغلب که جزو و کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و
طا بالف مبین اسم و بی باماله و الف مکتوبی و دال ملفوظی و یی باماله یا مجموع اعداد آن
دوصد و پنجاه و هشت و از آدم و حوّا باعتبار الف و دال و میم و واو
هر چهار اعداد آن هم دوصد و پنجاه و هشت ست و بر تقدیر قطب علی باعتبار
طی بی بی باماله و بواقی مکتوبی و از آدم و حوّا الف و دال و میم ملفوظی
و بواقی مکتوبی عددین دوصد و پنجاه و یک ست درین همه توجیهات مطابقت
اعداد اسماء مذکوره با اعداد آدم و حوّا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

نام حضرت حواست واز آدم صفی مرادست درینصورت اعداد صفی وبلده که
دوصد وبست ویک ست با اعداد قطب علی مساوات دارد فقیر صهبائی
گوید که بلده بمعنی مذکور در برهان قاطع وقع ست هرگاه بلفظ مسطور بدینمعنی یافته شد
فی الحقیقت باوجود آن حاجت باختیار این همه توجیهات لاطائل نباشد قوله

ازین دقیقه عیان شد که زابتدا این اسم ... بسے نتیجه زانجام کار تا آغاز

یعنی هرگاه اسم ممدوح بمنزله آدم وحوا شد وایشان پدر ومادر خلائق اند که انهمه آفرینش
نتیجه آن هردو پاک نهادان صافی طینت ست از نام ممدوح نیز نتایج بیشمار بظهور خواهد رسید
خاتمه آئینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبائی
لاابالی مزاج که به تضییع اوقات شبا روزی همتی که ندارد مصروف امور لاهیه
که عبارت از اشتغال تدریس دواوین و منشات فارسی ست نموده قاطبةً از
تحصیل شرائف مطالب علمیه استغنا ورزیده جاهلانه در کوی ضلالت بسر می برد
غافل نخواهد بود که درین مدت تگاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشره سوم بائل
عشره چهارم ست از منشأت متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه
وسه نثر ملا نورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت بمساعدت یک گونه مهلت برخاسته
در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده ذخیره صغیره وکبیره می نمود
چون طبیعت عجز طویت مائل تکمیل انشاء نثر بسیار افتاده باوجود شغل شعر گوئی
نظر امعان وغور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از انجا که متانت
عبارت ولطافت معانی سه نثر با حشمت الفاظ و تنگ ورزی حروف که مجال

طاقت بشری از دست اندازی متاع تتبعش بهمه جهت نارسا افتاده بدور باغ
اندیشهٔ استحقاق ما اعظم شانه نزدیک نمیگذارد دافهمی گریبان سیریهای فکر داعی
دست از دامن کبریای آن باز داشته باندیشه عجز پیشه تکایهٔ نموده که چون عرض
کرشمه لطف تازگیهای عبارات بیدلی بهره رسائی انداز معانی این و آن بصد
دهن دوائر می خندد باید که بتقلیب مراتب نیرنگیهای لطائفش حسن قبول معنے
برپسندیدگیهای مدارج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن کمال باشد
فی الحقیقت بلندی ذروهٔ اقتدار سخن درین مقام آنقدر اوج علو مراتب دارد
که باهمه ارتفاع کرسی عقول پای رسائی افهام از دستیابی صعود آن ناکام
ابدیست هرچند جرات فکر نارسا باین خواهش دورانکار هم نظر بدشواری وصعوبت
پی سپریهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینهای غور و تامل ناسزاست
امادستگیریهای عنایت ازلی که کارسازی انتظام امور بتکفل اهتمام بهانه طلبی ها
او ست سررشتهٔ دست داد نقود مرام که عبارت از تکمیل مراتب وضع تتبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرگمی آن از ناخن وقت افکار عجز و ثار
سرتابیده عقده در کار رسائی جولان طبیعت نمی اندازد چنانچه جلگی عبارات
منشورهٔ هیچکارا شاهد اثبات دعوی و بینه متانت این بناست هرچند تحریر
سطری چند ازان عالم عبارت درین مقام دهان بند گرگ نشان سند و اعتساف است
که احیاناً بملاحظه بی ربطی سواد این کلمات که نظر بضرورت ضبط بعضی از احوال
حیرت مآل خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانگی طرز مسطوره را
دست آویز دردغگوئیهای راقم نمایند اما الحاظ بیگانه وضعی این سیاق از هر دائره

دست روی بر سینهٔ خامه زده نمیگذارد که فضولی عالم لاف بی حاصل سرمایهٔ
تحصیل شرائف افتخار گردد ظاهرست که وقوع تسطیر این صفحه بی تکلف در عالم
استغنا قلم برداشتگی بدرقه ترددهای صریر گردیده وگرنه ننگ تمیز صهبائیست
که بترزئینت آن طراز بدقماشی رنگ این وضع را عطف دامن تردد گرداند با آنکه
بتراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن
جلوه میزند بهرحال وابستگی همان نگینی بهارستان معنی هنوز دیده تا دل ساغر کیفیتهای
سرخوشی چیده است امّا از انجا که جنون جولانی طبع ناصبور هیچگاه خمار آلودگیهای
تمنا را از تکلیف گردش جام تردد عاری نمیدارد سطح اوراق منشآت بلاغت آیات
یکه سوار میدان معانی نصیرای همدانی بی سپر عنان گسستگی های جودت اندیشه
گردید بی صرفه دویهای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لاابالی گشته چندی
کیفیت سرمستیهای آن نشئه بخمار سرور حضور رقائق سنجی الفاظ و معانیش که
چون صورت دلبران آشنا خوی ایشان بیگانه است می نمود بی تصنع شوق تحریر
عبارتش در دلربائی این نا آشنا روی هنگامه سخن آنهمه پیش نیامد که هنوز از هجوم
تحریر راه فراغ خاطر میتواند یافت با آنهمه بی اختیاری شوق هرگاه بخیال سیاق
معماهای آن چشم تامل باخته وحشی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایهٔ آهو از
دور گردان حاشیهٔ فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری بهرکیف خواهی نخواهی
بر پیروی جادهٔ قبول فرمان انگیخته طبع راقم را ناچار درنگارش ورقی چند که
مانند عذار ساده رخان از سیه کاری خامه متهم نسبت خط برآمده مصروف داشت
بهرحال پسندیدگی وضع معمای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعر فی الجمله

آستینی بر مژگان چشم تامل کشیده وگرنه بیگانگی بیگانه آلایش حدوث سوگند که وحشت انگیزی طرز مابقی چار ناچار مقتضی آن بود که درحیطهٔ ذیل این عبارت چندی از معماهای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت ربائی فن مذکور از گوی ربایان سعادت بیمثالی برتر بوده اند زیب صفحهٔ این اوراق نمود فی الجمله تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی استعداد مانع شغل این امر فخیم گردیده از سر انجام آن باز آورده در صدد آن داشته است که از هر دست در ختم سر رشتهٔ این فضولی کوشیده روا ندارد که طول کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب را بر ها ن دراز نفسی ناروا گرددو شائقان اصرار دوست را دست آویز جواز تطویل گشته عذر پسندیدگی اختصار را نامسموع محافل ارادت نمایند لهذا پا از حد گلیم بیرون نکشیده معروض جوهر شناسان عرصهٔ سخندانی ست که چون درین اوراق جهت ضبط تقاریر مسموعه شغل منظور خاطر قاصر نبوده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت دستگاه گرود حمل بر بی توجهی راقم نموده غلط کردم بربی سوادی مؤلف پی برده از نور اصلاح دریغ توجه بکار نبرده نگذارند که در جهد سرمی آن صاحب انصافان پلنگ طینت بر شتر گربلی آن آهو میگرفته باشند نظم

زدوده ے کز دل من گرد میکرد	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
تو آن بهمت که بر حالم به بخشے	من این را نیکوی یا بد نوشتم

یکدو قطعه دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گر صفحهٔ اظهار ست تا مل طرز تعمیه اول رسید که خلجانی در طبع تماشائیان نتایج فکر نگذارد

قطعهٔ اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیب تمامی گرفت — که معنیش دارد ز هر دو ای دل
نگر گوهر سالش افتد بدست — زدم غوطه در قعر دریای دل
تامل نگر ره بجائی برد — ز فکرت شدم جاده پیمای دل
ز بس درد اندیشه شد حاصلم — هم آغوش سایه در پای دل
بر آشفت عقلم که ای خصم جان — مزن کندهٔ فکر بر پای دل
تو و فکر تاریخ عقلت کجاست — دل و درد اندیشها وای دل
بگفتم که ای محرم راز من — فتادم بدست فسونهای دل
کنون سخت در حیرت افتاده ام — تحمل نه حدم نه یارای دل
چه گردد که بر جادهٔ این طریق — دمی گردی از لطف همپای دل
تبسم زده غنچهٔ لب شگافت — که ای رهزن نیکیت رای دل
بیا تا درین ره که افتادهٔ — شوم دستگیر تمنای دل
پس آنگه بیک مصرع خوش نمود — نوای که شد راحت افزای دل
کشیدم از و دست چون عقل گفت (۱۲) — خبر کردهٔ حل معمای دل (۱۲۴۷)

	قطعهٔ دوم	
[illegible] بیست و [illegible] تاریخ [illegible] ۱۲ [illegible] صد و چهل [illegible] ماده [illegible] شود	قطعهٔ دوم	از مجموع اعداد [illegible] دو صد و [illegible] کشیده بیک بیت چون [illegible] از دو دست اشاره [illegible]

چون قلم گشت فارغ از تحریر — بود اندر تفکر [illegible] تنگ و دو
تا کنم فکر مصرع تاریخ — که نباشد درو [illegible] یک جو
ناله از دل کشید سر که کند — گذر از هفت چرخ تو بر تو

آه از سینه جست تا سازو	شب تاریک روشن از پرتو
دل بحسرت که گرد هر دستی	به نفس نغمه بر کشد از نو
چون ز حد بیش رفت غم غایم	هاتف غیب گفت خامش شو
	۱۲۴۷ھ

مسودهٔ شرح معمای نصیرای همدانی باتمام رسید

در سن یکهزار و دو صد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال
پیش ازان شدی بخیابان فراغ خاطر برده بود جذبهٔ آبخور ناگهان دامن اختیار
صهبائی در کشیده از گوشهٔ عافیتی که مامن غنیمت شماران راحت زندگی ست
پا بیرون کشیده دل بر شد اید سفر نهاد و از خاک پاک شاهجهان آباد که گوهر را
در قعر دریا بدهان صدف نالهٔ هجرش پیش بردن ست داد محرومی داد لغمان گردانی
تقاضای وقت وارد سرزمین مین پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از سر
افکار نظم و نثر در گذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تا ثیر
غفلت شعاری در غور مدارج نظم لحاظ مراتب شرعی را وسیله رفع خجالت
کودن طبعی شان ساخته و تقاضای [illegible] زنگینی نثر حیلهٔ بی ضرورتی
را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبهٔ حسن اخلاق [illegible] که غنیدانی حضرت
واهب العطایا ودیعت گنجینهٔ ضمیر عجز تخمیر نهاده بود بسعادت دید [illegible] انوار
کلیم کلامی که رونق سیمای سخن پرتوی از شمع افروزیهای ضمیر الانوار اوست و
رنگینی بهارستان معنی کرده از بوقلمونیهای طبع بهار پرور او آب گوهر سعادت
ازلی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرایف افتخار گردانید و این ناسزا که در

بجانه زعم ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بفیض قبولش حصول نیور
اقبال بهم ساید درین روزها که هزار و دو صد و چهل و نه است ذره نوازی
آفتاب عنایتش نخواست که ظلمت نهادی از پرتو انوار کرم محروم ماند و رعایت
حسن اشفاقش روا نداشت که بی سروپائی خود را در گوشه حرمان ناکام نشاند
آفتاب توجه از مطلع حسن این الفاظ بدین رنگ تافت و مهر التفات از مشرق
این دو بیت بآن پرتو بیرون شتافت

هزار و دو صد و هفت و چهل بود از سن هجری	که از صهبای رنگین سخن گردید کمالش
مظفر کرد چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد جل معمی و لغز ها گفت در سالش

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله علی احسانه که عروس زیبای سخن که به بستر ناز مست خواب غفلت بود به اهتزاز نسیم سحری
بیدار گشته و از آرائش الفاظ و معانی هر هفت شده بر مسند شهود جلوه گر گردید و لیلای بازیب وضیا
از پرده محمل اختفا برای نظاره مشتاقان جمال و محرومان شبهای وصال سر بر کشید اعنی کشاف
دقائق و معضلات حلال غوامض و مشکلات حائل گلوی دانش سرمه چشم بینش بی مثل و لاثانی
موسوم به شرح معمای نصی[illegible] همدانی [illegible] پرورده فکر آسمان گذر نحریر [illegible] استاد نازک خیالان
دیار و امصار خسرو مملکت [illegible] مولوی امام [illegible] بمزید اهتمام و حسن انتظام حسب استدعای
راهبین [illegible] شائقین در مطبع نامی و گرامی مشهور نزدیک و دور منشی نولکشور
بسر پرستی جناب مستطاب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله [illegible] مالک مطبع
موصوف بماه دسمبر ۱۸۹۵ع مطابق ماه جمادی الاخری ۱۳۱۳ هجری از حلیه انطباع آراسته و پیراسته گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحبا ای بلبل باغ کهن
از گل رعنا بگو با ما سخن

مرحبا ای هدهد فرخنده فال
مرحبا ای طوطی شکر مقال

مرحبا ای قاصد طیار ما
ای وهی هر دم خبر از یار ما

در زمان هفت آسمان را طی کنی
مرکب حرص و هوا را پی کنی

همدم روشن کنی در دل چراغ
هر نفس از عشق سازی سینه داغ

از تو روشن گشت فانوس تنم
از تو حاصل شد مراد و حاجتم

مرحبا ای رهنمای راه دین
از تو روشن شد مرا چشم یقین

[illegible]ت قالب ملت [illegible] زتو
شد پریشان آدم خاکی ز تو

[illegible]
شد چراغ تیره خاک

[illegible]
[illegible]ی بگو راز نهان

[illegible] در حریم
[illegible]

خوش خرامیدی تو از کتم عدم
خوش [illegible] راهی قدم

[illegible]ن من با ما بگو اسرار خویش
چشم دل روشن کن از دیدار خویش

بهر آب و نان نگردی در بدر
آبروی خود نریزی بهر زر

ترک سازی صحبت اهل دول
گوشه گیری تا نیفتی در خلل

بر در سلطان مرو درویش مبین
گنج قارون گرد کویش مبین

گر به فاقه جان برآید در قفس
چون مگس پنجه مزن بر خوان کس

... جلاب شیرین را مچش
پیش دونان بهر نان خوار کیش

بر خوان قناعت دست زن
گر نباشد دست در فرمان شکن

باش در کنج قناعت با سکون
پا منه از گوشهٔ عزلت برون

پشت پا زن تخت کیکاوس را
سر بده از کف مده ناموس را

گر بدست آید ترا گنج نقود
ور نداری همت عالی چه سود

الحذر از حب دنیا الحذر
بهر نان و زر مخور خون جگر

آبرو ریزند بهر سیم و زر
این سگان را مثل گاو خر ...

مرد کم همت حقیر ست در نظر
خوار باشد گر بود با صد هنر

هر که عالی همت ست و با سخا
عفو گرداند گناهانش خدا

خلق گردد رام او با دلبری
سرفراز و با سپهر ...

زهد و تقوی نیست آن هرگز ز خلق
صوفی گوئی و پوشی کهنه دلق

شانه و مسواک و تسبیح ریا
... قلب بی صفا

پیش پس کردی مرید ...

چون نه بینی چند کس ...

... غلطگوئی ... درس
... چسم چو تی همچو شیطان

مکر و تلبیس و ریاکاری بود
هر نفس شیطان ترا یار ...

می کشائی دست از بهر غنا — مرد خواهی از عبادات خدا
می کنی با مکر عالم را مطیع — می دهی تسکین منم فرد شفیع
تیغ بیگوئی و تسبیحت بدست — صد بت داری نهان ای بت پرست
یکدلی داری و در صد آرزو ست — چاک دل از دست و صد چار خوست
ای ز بغض و مکر و عجب آراسته — از نفاق و زور و زر خود ...
ای به بخل آراسته زشت و پلید — خویش را گوئی منم چون بایزید
از تکبر می کنی هر سو نظر — خویش را گوئی که هستم با حسب
بت پرستی میکنی هم بت گری — شد درست رشک تبان آذری
چند مغروری تو بر اصل و نسب — از تکبر دور باش ای بی ادب
... بشکن بر هم زن این بتخانه را — چون خلیل الله بنا کن خانه را
... گشتی صد هوس داری بدل — جاهلی چون خر فرو مانده به گل
... تا بلای تو هرگز گم نه شد — تا قامت حرص هوا یت خم نه شد
دل چو آلوده است از حرص و هوا — کی شود مکشوف اسرار خدا
... در دلست ای بو الفضول — کی کند نور خدا درشی نزد دل
... جا لمست میرسد ای بی خبر — پس چرا قانع نئی بر خشک و تر
... دین و دنیا ... پرست — این فضولیها مکن ای خود پرست
... [illegible] — ... وجدان را شکیب
... [illegible] — ... شد برادر کرد و عاق
... در حرم ... — ... [illegible]
... چرا امیدی تو از کنم عدم — ... خوش ... راهی قدم
... من با ما بگو اسرار خویش — چشم دل روشن کن از دیدار خویش

کور گردد روشن چشم یقین | بسته گردد بعد از آن درهای دین

[illegible] طاعت لقمهٔ خور از حلال | تا نیفزاید ترا رنج و ملال

لقمهٔ شبهه چو افتد در شکم | قوت او می کند از رشته کم

[illegible] تو یا بر دست گر این حیله ساز | دست بهر ظلم گرداند دراز

شهوت چون کشاید آن لعین | کور گردد دیدهٔ اهل یقین

[illegible] مر ترا رسوا کند | شهوت حرص و هوا پیدا کند

پس بباید کار تو علم و عمل | از دخل افتد در ایمانت خلل

نفس کافر تا بود همراه تو | آتش دوزخ بود جایگاه تو

گر تو مردی نفس کافر را بکش | گر نداری دست پس بنشین خمش

گر نداری همت مردان دین | چون اندر پس پرده [illegible]

گر ز دست تو نیاید کار مرد | همچو حیوان در پس مردان [illegible]

ای مخنث نه تو مردی نه تو زن | مثل شیطان راه مردان [illegible]

مرد باید تا نهد بر نفس پا | بگذرد از شهوت و حرص و هوا

دست همت را برافرازد بلند | نفس را در صید را [illegible]

دست را کوتاه سازد از هوس | بشکند با خنگ همت آن قفس

گر خوری یک لقمهٔ وجه حلال | [illegible] کمال

گر کنی از لقمهٔ شبه[illegible] | [illegible]

[illegible] شود روشن [illegible] | [illegible]

[illegible] داریان [illegible] عمیق البیان جناب [illegible] علی اکبر صاحب [illegible]

مولوی

وعظ گوئی [illegible] درس | چشم پوشی همچو شیطان [illegible]

مکر و تلبیس و ریاکاری بود | هر نفس شیطان تا باز [illegible]

هر که پند این از من عاشق شنید — بیشک اندر مجلس جانان رسید

هر که او از خویشتن بیزار گشت — بیشک آن کس محرم اسرار گشت

هر که او سر باخت اندر کوی او — بنگر و صد بار جانان سوی او

یک نگاهی گر کند سوی نگار — جان چه باشد گر بود صد جان نثار

عاشق دیوانه و سرگشته ایم — یار جویان گرد هر در گشته [illegible]

هر که بوی بشنوم از بوی او — مست افتم بی خبر در کوی او

سنبل از خوشبوی او شد تابدار — لاله از رخساره او شد داغدار

صد زبان در وصف آن سوسن کشید — غنچه با صد شوق پیراهن درید

نرگس بیمار چشم از سر گشاد — جام زرین در کف سیمین نهاد

نخل [illegible] از قامت زیبای تو — سبز خرم گشت سرتاپای او

بلبل و قمری به بستان نوحه کرد — هر یکی در چمن دارد کرب و دود

هر طرف [illegible] است از وی هایهو — هر زمان نی دارد از وی گفتگو

ای شنیدی نغمه چنگ و رباب — سینه بریان شد ز سوز دل کباب

مطربی چون [illegible] چون ساز کرد — این ترانه را به سوز آغاز کرد

[illegible] در دل [illegible] — سوز و ساز اوست در هر طنطنه

جا [illegible] تو در هر آئینه — شمع و گل پروانه و بلبل از وست

[illegible] در حقیقت [illegible] — [illegible] و بستان و گل

[illegible] — [illegible] خود نوشت

[illegible] — [illegible]

[illegible] امیدی تو از کنجم عدم — خوش [illegible] راهی قدم

[illegible] من با ما بگو اسرار خویش — چشم دل روشن کن از دیدار خویش

همر با خامی و طبع سرسری — بلکه از ملعون شیطان برتری

شهوت خواب خورش داری مقام — در عبادت کاهلی و نا تمام

جهل خرداری تو ای بیهوده گرد — آنچه تو کردی گنه شیطان نکرد

بس بدکردار تو چون ای پلید — دست ایمانت بد[illegible]انش گزید

تعلیم از تو شیطان مکر و ریو — از تو آموزند بازی طفل دیو

تلبیس از تو شیطان میخورد — هر زمان صد شبهه شبهه می پرد

[illegible]یله پشم مرداری سرنوشت — سگ صفت تو داری ای آدم سرشت

بهر لقمه ای سگ مردار جو — می دوی صحرا به صحرا کو به کو

خوار گردی بهر آب و نان — در پی سگ تا بلی باشی [illegible]

همرهان رفتند بکیس مانده — همچو لنگا لنگ در پس [illegible]

فکر نقش کن که ای آید پلنگ — تا بکی به نشینی ای معیوب [illegible]

خواب چون آید ترا ای بی حیا — چون پلنگ [illegible]

باش کز عدم خیسنه و پلنگ — تا قیامت [illegible] دم [illegible] ترا

تا ترا فرصت شود کاری بساز — اسپ تازی زین [illegible]

[illegible]زدکه در ملک بقا سلطان شوی — تا نظر منظر آر سلطان [illegible]

عاشقان را تاج شاهی برسر است — [illegible]

ای شرف نشینا [illegible] سالک [illegible]

[illegible] بند دلبر [illegible]

[illegible] البیان جناب [illegible] علی اکبر صاحب [illegible]

وعظ گوئی [illegible] درس — چشم پوشی همچو شیطان

مکر و تلبیس و ریاکاری بود — هر نفس شیطان تا باری

مثنوی شاه بو علی قلندر

عشق باده از غم جانانه است — هر که خود از خویشتن بیگانه است

ای خوشا نی کور هانده از خودی — صاف گرداند ز نیکی و بدی

هیچ میدانی که اصل عشق چیست — عشق را از حسن جانان زنده کیست

حسن جانان چون نظر در خویش کرد — گشت شیدا چون نظر در پیش کرد

عشق چون جبرئیل در معراج حسن — بر سر عاشق نهد صد تاج حسن

عاشق و معشوق گردند هر دو یک — هم توئی معشوق و عاشق نیست شک

ای که گشتی واقف اسرار عشق — نه قدم مردانه اندر کار عشق

صد بر آور از زیر پاسی عشق نه — ابتدا از ان سر و ره وای عشق [illegible]

عشق بازی نیست کار بو الهوس — خام طبعان حاضر اند همچون مگس

اگر کنی [illegible] بر جانان نثار — از عیوض کیمیان [illegible] صد جان نگار

[illegible] عشق را جان دگر — هر زمان از غیب [illegible] دگر

تا توانی [illegible] عشق گوش — این حکایت را ز عاشق دار گوش

ای [illegible] خود را باخته — سوخته خود را و با حق ساخته

[illegible] عشق باخت — خویش را نشمرده جانان شناخت

[illegible] ای بی خبر — سوز چون پروانه تا پا بی [illegible]

[illegible]

ساحرا میدهی تو از گم عدم — خوش [illegible]

[illegible] ن من با ما بگو اسرار خویش — چشم دل روشن کن از دیدار خویش

رحم از دلہاے مردم شد نہان
عشق نابود شد ز عالم ناپدید
مہر گم شد از دل فرزند

چون عدم شد دانہ مہر و وفا
شد بگسل دام را بر ہم بزن
جز خدا کس نیست بر تو مہربان
شکر نعمت کن کہ ست در تب عباد
چشم داده گوش بینی ہم زبان
غافلے از یار خود اے بے خبر
نیستی آگاه از لطف خدا
مہربان ہم شد چو معشوق جہان
عاشق صادق کند جان را فدا
طالبے کو در

چشم پوشی ہمچو شیطان
ہر نفس شیطان تا باری بوطبع

وعظ گوئی
مکر و تلبیس و ریاکاری بود

... هم جانانه است
... نے کور ہندہ از خودی ... [illegible] دل بست از وہم خیال
بود مرد ندانی که اصل عشق چیست ... [illegible] از نام غفلت منفصل
یا رب جانان چه بین نظر در خویش کرد ... نگذشت جز ذکر خدا
عشق چون جبرئیل در معراج حسن ... از لامکان کرده خیال
چه باشد معشوق گردند هر دو یک ... چون بهم بنشستیم بر دل پاسبان
گفت قلقلم ... واقف اسرار عشق ... از تعلقها دلم دارد نفور
شهوت ... [illegible] ... تا گهان در گوش او آمد ندا
این تصوری نیست کا ... [illegible] ... دور افتادی حجاب آمد به پیش
از تکبر ... [illegible] ... سخویش ... که منی یا در حریم کبریا
تا نگوئی ... عشق را ... [illegible] ... شد پریشان توبه کرد از کار خویش
شد ... است ... [illegible] ... تا کند در راه حق خود را فدا
تا نه بینی نغمه چنگ و ... خدا ... تا بماند عکس بر دل آشکار
... [illegible] ... دل ... از غبار ... غیر چون ... در صحبت آرد بهر تو
تا ... دلت ای بے خبر ... لذت با صد خیال
... [illegible] ... تا عرض
... [illegible]
... در حریم ...
... اسرار امیدی تو از ... خوش ...
... من با ما بگو اسرار خویش ... چشم دل روشن کن از دیدار خویش

مثنوی شاہ بو علی قلندر

... [illegible] ...
... سب خدا ... تقی ... مصطفیٰ ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...

مثنوی عطار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چشم بکشا کہ جلوۂ دلدار
کل شیٔ محیط ے بینم
سُرمۂ گرز نور بے بصری
شاہد لا الہ الا ہو
[ث]م وجہ اللہ آیدت بنظر
احدیت را اگر تو بشماری
اسپ پیل و پیادۂ فرزین
گر تو علم الیقین بدست آری
پس بخود گوئی و خود شنوی
محو گردی چنانکہ از ہستی
گر باین بال و پر کنی پرواز
بعد ازین ما و ساقیا لب حوض
من عرف ربہ ... [illegible]
رمز من کان ... [illegible]
من ... [illegible]
چند خواہ[ی] ... [illegible]

متجلی ست ... [illegible]
... اقرب الیہ آمدہ است
... [illegible]
... [illegible] تو ایستادہ چو سرو
... [illegible] زخود ون نشیب و فراز
... [illegible] رہن روحی
... [illegible] گوئی
واحدیت ... [illegible]
... تو دو ... ست از دریا
بہ تن وا ... [illegible]
سو عین الیقین بیاب ... از عین الیقین عیان کمنی
لمن الملک واحد القہا[ر] ... لت کند منزل
... بباید
نہ شناسی ایمن ... و تار ہنگرے ظاہر
شاہبازی تو در جزیل ... دم یگانہ کہ ے نگری
بعد ازین ما و یار و بوس و کنا[ر] ... لیکن محروم است
... [illegible] الحق

دور افتادۂ تو از پند ...
سرفرد بردۂ تو نرگس د[ر] ...
از پس و پیش واز یمین و ی[سار] ...
بسرائی تو بکشاید آ ...
لیس فی الدار غیرہ د[یار] ...
ہمہ یک ذات نیست خردل ...
شتر و پیل و اسپ و گاو ...
شنوی از کائنات بر خور[د] ...
روز روشن نمایدت شب ...
صورت خویش بالصورت ...
آکر شنائی بر آیدت ہر ...
بناءت ز لذت و ید ...
خویشتن ہفت احد محت ...

... [illegible] جناب ... [illegible] علی اکبر صاحب ... [illegible]

... فومی

وعظ گوئی ... [illegible] درس	چشم پوشی ہمچو شیطان ... [illegible]
مکر و تلبیس و ریاکاری بود	ہر نفس شیطان تباری بعطیع ... [illegible]

بلکہ شانی
علم شہوت ... [illegible]
نفس کا ... [illegible]
ازراہ ... [illegible]
صوفی ... [illegible]
متقی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

...وی عطار

ہر وشان چو بلبلان بہار
دانا الحق زد از لب منصور
... ساری بگوش خود خود گفت
... خود خود دست و خود منظور
... گنہ ساز ہر گناہ کہ ہست
... نیم او خود دست ...
بازنی و قم باذن اللہ
معنی عبارت کفر است
روز از روز ہا کلیم اللہ
... سر کرد در رہ بحکم نہاد
... ت من از دم ازل دارم
... یان نیاز بازش گفت
... گفت تا چو من نشوی
... از خویش پاک کن ...
... غیری تو چیست ...
... تو باخود ز خود ...

اوخمش ہیچو طبلۂ عطار
خود برآمد ز شوق بر سر دار
خود بخود کرد حسرت دیدار
خود تماشا و خود تماشائی
خود زند باز توبہ ...
من نیم او خود ...
ہر دو یکیست عاشق و معشوق گردند ہر دو یک
ہیچ ... واقف اسرار عشق
خواستن ... دیدم حق
زر این تصویر ... چیست ... ارشادم
طوق لعنت بگردن ... ندیم الہ ندارد ی ننگ
کای تو در راہ عشق ... در آمد و بکشود
این سخن راز ... ربوبیت بر دار
باطن خویش را ... ہیچ ضو چیست فکر کردن دل
خویشتن را ... چشم من از خودی بگذر

گہ قال اللسان شود باخویش
گفت انا احمد بلا میم
... جانانہ ... ترانی گفت
... کور ماندہ از خودی ...
... انی کہ اہل عشق چیست
... بان چو نظر در خویش کرد
... چون جبرئیل در معراج حسن

گاہ طال اللسان زہی عیب
از زبان پاک احمد مختار
بہر یک کوچہ و بہر بازار
سرمہ در چشم و غازہ بر رخسار
خود طبیب خود است و خود بیمار
تا کہ بر من شوند بر افتار
و ز میانش و لیک ...
من رانے بگو پیمبر وار
پیش ابلیس مفسد سالار
بر سر تو نہاد تاج مدار
من کجا کو طریق این اطوار
لب شکر فشان و گوہر بار
کن بقا ہر عبودیت بردار
صافی دل جدا شدن ز اغیار
خویشتن را جدا جدا انکار
... سر تا قدم ہمہ اسرار
... فضول ...

ہم خدا خواہی و ہم دنیای دون
ہر دو دین و دل کند از دنیا علی

این ... ہشت و جنون
آن علی والی ملک ...

بوقتی لا
ورنی خود دل است از خطرات
دل تو لقمه خوار پنج و چهار
در بسوی عبادتت بکشند
در بود خاطر تو مائل حق
کر نباشد دل فرشته سرشت
لیک اینجا ستادنت مشکل
پیسر در ره شریعت فرض
تو اگر در این خجسته رهی
فیض یزدان گران چو از گوه است
چیست تجرید گشتنت آزاد
غم اینها بهیچ نوع مخور
ماه و خورشید زهره و مریخ
همه بهر تو در مشقت و رنج
دین و دنیا و دوزخ و فردوس
گفتم امشب خلاف عادت خویش
چند خواهی چو شاخ
روز تو گند
دیدیس

بس بود با مشاهدات نظار
بر باید که ننگرد ز نهار
خطرات ملایک
مستی تو
بائ
ده بر گرد
از هزار
بگذر از جمله و بحق ب
ابر باران ز ما همه آز
تو برای همین
تو رها کن بابن چو آن
سیر خوردم ازان شدم

سجد تو مقام تسلیم است
گر بود خاطر تو مائل علم
جان من این چه کار شیطانی است
نفس شیطانی است
تو او ادنی است
ز خود سفر کردن
از او است
لوه بده
تو در ره توحید
اریم ما همه خوردن
باید تفرید
و تارک از دنیا
دم گرشنی سیرے
بین فرمود

قبله گاه تو طاق ابرو یا
آن خطرها ز آسمان پند
بخطر اژدر است مردم خو
شرری آید است دست
نیست بجای شکیب جای
بکجا جانب هدایت
در حقیقت گذشتن از
بر سر و دستی بکن
غوطه خوردن نیامدن
پس ازان از تمام خویش و
زانکه داریم ما همه غم
یعنی از آخرت شدن
گمشد فرق و افسیر افش
شکر را گرفته بود آ
بنا عذاب ا
خویشتن شدی

—— بهر واللّه —— وار عجب البیان جناب مولوی ... علی اکبر صاحب ... المتخلص
بان بگا

قومی
... مطبع ...

چون
یار را می بین ... همه
جمله و ذات حق الله اے بیخبر

سوز و ساری او ست در هر جیه
هر چه آید در نظر از خیر و

کر گوهم این سخن را گوش دار
بشنو از من گر تو هستی هوشیار
لم شدن کم کن کمال است و بس
تو درو گم شو وصال است و بس
گر تو ز وی کس گردد امر این نشان
مولوی فرمود در نظم این بیان
چون بنا بینی یار را باشد یار
تا توی آب ... ور باز در
کشت

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

شکر پروردگار که این گلزار توحید پر بهار اعنی مثنوی شیخ [...] فرید روزگار حضرت شیخ فریدالدین عطار

[...] الله الغفار که سابق ازین چند بار بشمول مجموعه [...] از خوشنبار همیشه بهار زیور طبع پوشید بیشتر ازان

[...] فور شوق شائقان از عالم کثرت سربرز[د] [...] [بن]ده علی احسانه که برین طرز نوی

[...] مطبع نامی وگرامی منشی نول کشور وا[قع] [...] بکهجناب منشی پراگ نرائن

[...] صاحب دام اقباله باه اگست ۱۸۹۶ [...] بر سر [...] سوم از زیور طبع [...] هفت

[...] ده بر منصهٔ شهود جلوه گر شد حق [...] [...] را شوق عطا فرماید

سلسلہ تصوف نمبر ۸

پوتھی …

مُصنّفہ

جناب مولانا مولوی حافظ محمد نور … م و مغفور
سابق جوڈیشنل اکسٹرا اسسٹنٹ …

جسے

… زبان … البیان جناب مولوی … علی اکبر صاحب …

مالک … قومی …
منزل نقشبندیہ، لوپ جے زیاں، بازار کشمیری، لاہور
نے
برانچ کواپریٹو کیپٹل پرنٹنگ پریس وطن بلڈنگ لاہور سے شائع ہو …

دفعہ ہشتم

تعداد ایک ہزار

قیمت …

...آپ جپ... [illegible]

اُستت کر کر ... [illegible] ... ہے کو ... رتنکی سُن سارے یہ با...

کرتا جگ ... [illegible] ... آپ ہی آپ ہوئے نہیں مُوسکھ اور بدھوان

آپ ہی آپ ہوئے نہیں ... [illegible] ... ۳ آپ ہی آپ ہوئے نہیں سورج چندور اراس

آپ ہی آپ ہوئے نہیں ... [illegible] ... ۴ آپ ہی آپ ہوئے نہیں مانس ڈنگر ڈھو...

آپ ہی آپ ہوئے ... [illegible] ... آپ ہی آپ ہوئے نہیں وہ نانا پرکار

... [illegible] ... وے کوئی

روپی ... [illegible] ...

اُس بھی سمجھ ... [illegible] ... ن جان ... [illegible] ... پر لو ہو گیان

جب جات پر ... ن بدھ سے نشچے ہووے ۹ کرتا جگ کا ہے کوئی بن کرتا نہیں کو...

پھر اُس ... یہ چاہئے یہ سوچ نہیں بات ۱۰ کیسا ہے اور کیا ہے کہاں کیسی اُس کی جا...

کرتا ر اکار ہے اناسی اور ننت ۱۱ کیسے پائے بدھ اُسے جو ہے نباسی انت

پانچ اندری ہیں گیان کی چھوٹی اندر بدھ [illegible] تن جو ہووے شدھ

ان ہیں پھر ایک ایک کا نیارا [illegible] دوجی ہے انجان

[illegible] پی ڈول سے کوئی نہ ہو [illegible] س کو سوچ بچار

لاکھ جتن کوئی کرے لاکھ کرے کوئی دھیان [illegible] نہیں کان

جس کا جو کچھ کاج ہے وہی اُس سے لے ۱۶ اپنے [illegible] کاج کبھی نہیں دے

بدھ ہونا ایک بست کا اچھی ریت بتائے ۱۷ [illegible] کے مول نہ جائے

جیسے بدھ کی جات کا ہونا نشچے ہوئے [illegible] کیسی [illegible] نہ جانے کوئے

اپنی جات [illegible]

اس کی جات [illegible]

جیسے چاند کا دیکھنا [illegible] اس کے نین

اس کرتار کی جات کو پہنچے بدھ نہ مول ۲۲ مت کر سوچ بچار یہ چھوڑ اس کو اور بھول

۱؎ وجہ اس کی ۱۲ ۲؎ عقل کا کام صرف اثبات کرنا ہے ۱۲ ۳؎ مثال اس کی خود عقل ہے ۱۲ ۴؎ کہ عقل کا حد سے زیادہ بڑھنا موجب خرابی ہے ۱۲ ۵؎ مثال اس کی ۞

جب من تیرا سدھ ہو گھٹ ہو یہ بات	۲۳	میں کیا ہوں وہ کون ہے کیا ہے اُس کی جات
جب تجھ کو نشچے ہوئے [illegible]		[illegible] کو پہلے جان لے پیچھے جگ سنسار
کرتا ایسا چاہیے جو [illegible]		[illegible] یتن کرے متھیا اور انت
نت اس کو ہے سب [illegible]		[illegible] انند ہے اور پورا گنونت
جب وہ کرتا [illegible]		[illegible] اُپتن اور ناس ہو کیسے ہو وہ نت
کرتا میں پھر چاہیے [illegible]	۲۸	کیسے جگ اُپتن کرے جو ہوویں وہ شن
ست گن جب کرتا رہے	۲۹	نرگن میں جو گن ہو وے وہ ست گن کے مان
[illegible] ہیوں جگ کو [illegible]	۳۰	گن ہوتے ہیں جا سبھی جات اُسکی ہے شن
[illegible]		[illegible] جات سبھی ہیں
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
ہے کرتا کی جا [illegible]		[illegible] کی بات نہیں
ہے کرتا کو کیوں یہ ہے نہیں ہو تو ناتھ	۳۴	کیسے جگ اُپتن کرے آپ ہی وہ جو ناہ

۱ جب دل کی صفائی ہو اور نور بصیرت آئے تب حقیقت ہر شے کی معلوم ہو ۱۲ ۲ یعنی مسئلہ صانع کا قدیم ہونا اور مصنوع کا حادث ۱۲ ۳ صانع کا کامل ہونا ۱۲ ۴ مصنوع کا بذاتہ کچھ صفات نہ رکھنا ۱۲ ۵ صفات صانع کا اس میں ظہور کرنا ۶ کیونکہ ذات مصنوع کی محض ہیچ ہے [illegible] صانع کی وجود مطلق ہے مصنوع کی اسمیں شرکت نہیں ۸ وجہ ذات صانع کے وجود مطلق ہونے کی ۱۲

تھا وہ آپ اور آپ ہی تھا اور ہے نہیں دوے ۳۵ تھا اُس کو ہم نے کہا وہ تو ہے ہی ہووے

بھولا بھٹکا تو پھرے جو نہیں سمجھے ... ات ہے کیا ہی ہے کی جات

...شن اور ناتھ کیوں جات ہے جگ ... اتو اب بھی ہے یہ شُن

...ن وہ ہے ہووے نہیں ہے نہیں ہووے ... ت تو بدھ اسی سے دُھن

ہے جب وہ کرتار ہے تو یہ جگ ہے پھر ناتھ ... کی ناتھ

ناتھ اور شن جب جات ہے تو گن بھی اِس کے شُن ۴۰ اِس ک... ہیں نرا کا نرگن

کہتے ہیں کرتار کو جو نرگن نرا کار ۴۱ ا... ہے اس کو سوچ بچار

روپ سروپ اکار گن سب ہیں ایک ہی بات ... سنسار ... ہے ان کی

کر یا کر ...

پہلے ... یہ بات

جیسا کچھ وہ آپ ہے ... ۴۵ ... وہ جانے ہے پہ طبع ... بھائے بات

اور جو کوئی کچھ کہے سو وہ سوچ سچا ۴۶ اُس تک جو پہنچے نہیں ہووے سمرت ...

۱ وجود مصنوع کے عدم مطلق بذاتہ ہونے کی کہ انقلاب ماہیت نہیں ہو سکتا ۲ اس لئے مصنوع کو نرگن نراکار بذاتہ کہتے ہیں۔ ۳ صانع کو جو نرگن نراکار کہتے ہیں اس کے اور معنی ہیں کہ وہ اس کے اہم ہیں ۞

پر گھٹ ایسا آپ ہے کوئی نہیں ہے اَور ٤٧ گھٹ میں ایسا چھپ رہا ناہیں جس کی ٹھور

گھٹ میں وہ نرنکار ہے [illegible] اُس کو پہنچے نہیں نا کوئی سوچ بچار

سوچے سُکی جات [illegible] آپ ہے کوئی نہ جانے مُوا [illegible]

اُس کی گھٹ [illegible] نربن کرے جو کچھ بولے [illegible]

بیان

پرگھ [illegible] جوت اَور جات پھر ایک ہے کہنے کو دو [illegible]

اُسکی جات اَور تت [illegible] ٥٢ کرتا کریا اَور کرم یہ تینوں ہیں ایک

فعل — فاعل ۱۲ مفعول — عنصر

اُس کا اَور سبھاؤ ہے ٥٣ اپنا سا سمجھے اُسے ہے تیرا پھٹکا [illegible]

خاصہ

[illegible] ہے گُن کہ [illegible] سرگُن کے بھانو ہے اُن کی ناہیں ٹھا [illegible]

[illegible] کا بھگوا [illegible]

دھو [illegible] پھر [illegible] تن اس کا نا [illegible]

اپنی اپنی [illegible] نام ہے [illegible] ہے وہ اس کی جو گ [illegible]

رہتی مطلق

ہے سُکی جب جات ہے نام بھی تو کچھ ہے ٥٨ ہے سبھی باہر ہے نہیں جگ میں جو کچھ [illegible]

لے صانع جب جو مطلق ہے تو ظاہر بھی وہی اور باطن بھی وہی ۲ے اپنے شیونات سے ظاہر اور باطن کی حقیقت

۳ے مگر احکام آثار الگ ۴ے مثال اس کی ۵ے صانع اسم بامسمّی ہونا ۔

...ں ہی کارن ایک ہے اُس کا نام اور جات ۵۹ نام اُور جات جو ایک ہو جگ کی یہ نہیں بات

ناتھ جگت کی جات ہے ہی ہے اُس کا ... بھید ہے سمجھو سیوک رام

جب تھا آپ ہی آپ وہ کوئی ... واللہ ہو یا رام

...ی بولی ماتھ ہیں اُس کے ... جو ہو وے ایک

اللہ ہو گھٹ میں کہو یا چیت سے سو ... ہی انگ

مورکھ بولی پر لڑے چاتر سمجھے بات ۶۴ ...ں ایک ہی نس اور رات

جگ نانا پرکار ہے جس میں بست انیک ۶۵ ...کرتا جانو ایک

دو کرتا ہو ویں نہیں کرتا ایک ہی ہے ۶۶ ایک ... کے پیچھے

اُس کے پیچھے ...

سب کچھ ...

باہر سے آیا ... ہے جو آپ

بھیتر تو جب ہے کہیں باہر جب کچھ ہووے ۷۰ جب باہر کچھ ہو نہیں بھیتر کیا کہے کوے

وہ ایسا سب ماتھ ہے جیسے ویہہ میں جیو ۷۱ گھٹ گھٹ میں وہ ال رہا دودھ میں جیسے گھیو

لہ مشہور یعنی عالم کا نام غیر سمجھے ہوتا ہے ۲ چوتھا مسئلہ ... اور کثرت ... مثال ... دی گئی ...

یہ سمجھن کی بات ہے اس میں دُوت نہ ہوے	۷۴	جی اور دیکھو کوئی دو نہیں ٹھور کہیں نہیں دو
پرگھٹ ہو کر دو ہوئے پہلے [illegible]		اسی سنسار کی جا نو بست انیک
پہلے آپ ہی آپ تھا [illegible]		[illegible] نہیں تھی نہیں ایسی ٹھور
جب نہیں ایسی تھی [illegible]		[illegible] ہے آپ ہی کوئی نہیں ہے
پہلے پرگھ[illegible]		[illegible] گھٹ سنسار ہے گھٹ ہیں کرتار
پرگھٹ ہے پرگھٹ میں ہو[illegible]	۷۷	آپ ہی گھٹ اور آپ ہی پرگھٹ دو جانے نہیں کوے
اس کی جوت اور روپ [illegible]	۷۸	روپ انوپ اس جوت کا ہے نانا پرکار
[illegible] کی جوت انیک		بھانت بھانت پرگھٹ ہو ابھرہ الکھ ایک
[illegible]		[illegible] کہلائے
بدھ [illegible]		[illegible]
نیارا نیارا [illegible]		[illegible] نیارے بھاو
نیارے روپ سبھاو سے نیاری ہو نہیں جات	۸۳	اس کی جا نہیں الکتا پرگھٹ ہے یہ بات
ایک تت کئی روپ سے جگ میں پرگھٹ ہوے	۸۴	دو روپ اور سبھاو سے تت نہیں ہو دو

۱ اعتراض شبہ عقل وحدت وجود پر بلحاظ احکام و آثار ظاہری ۱۲ ۲ جواب شبہ عقل ۱۲

...چھو اپنے آپ کو بند تھا پہلے ایک (نطفہ)	۸۵	ہاڑ ماس ناڑی رگت ہو گیا بست انیک (رگ خون)
ان کا نیارا روپ ہے نیارے نیارے نا... (شکل)		...ایک ہے وہ ہیں اپنے ٹھانو
کا لک کے اکشر بنے نیارا نیارا... (تحریر حروف)		...ہیں جس کے سو وہ روپ
...نے بھی وہ ایک تھی پیچھے بھی...		...ان جو روپ انیک
بھانپ سمندر سے اُٹھی بادل ہو مینہ آ...		...رجائے
پانی کے وہ روپ ہیں کوئی نہیں ہے او	۹۰	یا... اُو ہیں اپنے ٹھور
پانی بھانپ اور برف ایک ہی تت کے نانو	۹۱	...وہیں اپنے ٹھانو
پانی سے چکّی چلے برف سے جالے...		دونوں... نا شنسی...
ڈالی بات اور...		
پرگھٹ ہو...		...دیکھے
پرگھٹ ہو یہ گیان...		...کی بات
نیلی پیلی کانچ میں چمکے جب کوئی جوت	۹۶	نیلے پیلے روپ ہیں ایسی پرگھٹ ہوت
نیلی میں نیلی ہو وہ پیلی میں پیلی ہوئے	۹۷	جوت کے یہ دو روپ ہیں... دو

۸۵ مثال اول ۸۶ مثال دوم ۸۷ مثال سوم ۸۸ مثال چہارم

اجلی کانچ مین دھوپ جو گھر کے بھیتر آئے	۹۸	تل نبدھ جائے دھوپ کا گھر ہین آگ لگائے
پہلے بھی وہ دھوپ تھی پیچھے [illegible]		[illegible] وہ دو بھاؤ تھے اُس کے ہی دو روپ
ایسے ہی اُس کی جوت [illegible]		[illegible] بھاؤ مین جو ہے وہ پھر ایک
اس کو نشچے جان تو [illegible]		[illegible] سار سب جس کے روپ انیک
سندھ مین وہ [illegible]		[illegible] ہندو دو روپ ہین جو نہیں ہین دوے
دیکھے روپ سبھاؤ کو [illegible]	۱۰۳	اس کا بھی دوس ہے اس کو ہے اتنی ہی سدھ
بھولی بھٹکی بدھ [illegible]	۱۰۴	وہ کیا جانے بات کو جو اپنی انجان
[illegible] کی بات [illegible]	۱۰۵	لاکھ جتن کوئی کرے گربن پائے نہ گیان
[illegible]		[illegible] نے کھیل
[illegible]		[illegible] ہین آئے
گور کو یہ پانہیں [illegible]		[illegible] اس کو سچ
جب اُس کو نشچے ہوا [illegible] کے سن گربن	۱۰۹	سارے کاج سدھ ہوئے من مین سکھ اور چین
من کی دھیرج چین سے روگ گئے اور دکھ	۱۱۰	ایسا نہچل من ہوا دکھ بھی جانے سکھ

۳ بصیرت سے حقیقت کو جانتا ہے اور طالب دنیا کو مرشد کے [illegible] یقین آجاتا ہے اور یقین سے طلب [illegible]

ا بدھی کو حقیقت عقل کے سمجھنے کے لیے عقل غریزی کا کہنا ماننا چاہیئے۔ مرشد کے کہنے کو ماننا چاہیئے کہ [illegible]

لوکی آگیا میں کرے جب تپ اور سب کاج ۱۱۱ سدّھ ہوا اور مہا پرس مہابلی مہاراج

جب اور تب جبتک نہ ہو دھرم نہ ہوئے [illegible] [illegible] ہے نہیں بارے کتنے ہی ہاتھ

سدّھ نہ آپ ہی آپ ہو لاکھ جتن [illegible] [illegible]یں دن روگی ہوے

گر لیا ایک بید نے جانے روگ [illegible] [illegible]یں گی ہو مر جائے

جو روگی دکھیا بڑا پورے گر کو ڈھ[illegible] [illegible]ر کا ڈھونڈ

گر پائے پورا کوئی نیہ کی جس میں آگ ۱۱۶ [illegible]ہے ہی پورا نر بھاگ

اس کے دھن بھاگ ہیں جس میں لگ گیا آگ ۱۱۷ [illegible]یں پورا ہو بیراگ

اچھا بید اس کو ملا اور اچھا ست سنگ ۱۱۸ ایسے [illegible] وے ایک ہی

ایسے گُ[illegible]

[illegible]سس کو [illegible] [illegible]ہے حق یا

لکھ چوراسی ج[illegible] [illegible]ایک ہی جات

پہلے جب وہ آپ تھا کوئی نہ تھا سو روپ ۱۲۲ جب چاہا پرگھٹ ہوں میں دیکھوں اپنا روپ

دیکھا اپنے روپ کو پرگھٹ ہوا ایک جوت ۱۲۳ روپ پھر وہ ہوئی اس سے سب کچھ ہوت

لے آپ ہی آپ کرنے سے کچھ حاصل نہیں ہوتا۔ ۲ے مرشد کامل پاکر اس کے ارشاد پر عمل نہ کرے تو پورا بدقسمت ہے۔ ۳ے سوال

جیو س کا ایک روپ ہے، ہے ایک روپ سریر	۱۲۴	اگنی اُس کا روپ ہے اُس کا روپ ہے نیر (پانی)
جو کچھ ہے سنسار میں اُس [illegible]		[illegible] کھانپ پر گھٹ ہوئے آپ ہی آپ وہ بھوپ (شوق)
اُس کا روپ ہے نت نئے [illegible]		[illegible] ہے سیا جگ اُس کا بھر وپ (جو بہت ہی روپ دکھلائے)
دیکھو جگ سنسار میں [illegible]		[illegible] بی کنا نہیں جن میں ایک سے ایک
پہلا ساج [illegible]		[illegible] پھراوا گون کیسا سوچ بچار
جنم مرن سے چھوٹنا مکت [illegible] (پیدا ہونا اور مرنا)	۱۲۹	ارتھ اس کا تجھ سے کہوں تو اُس کو مت بھول
مرنا کیا اگیان ہے جس [illegible] (جہل)	۱۳۰	اِن دونوں سے چھوٹنا مکت اسی کو جان
[illegible] سمجھے جان [illegible]		کچھ [illegible] جو ہے تو کل پر مت بھول
[illegible]		[illegible] کھلائے
[illegible]		[illegible] چل ڈار
اُن کو کچھ دکھلائے [illegible] سے اُن کی پیت		شاد [illegible] کے ہیں میت
منہ دکھلائے اور چھپے چل بل کر جگ دیس	۱۳۵	پاس ہے اور ناں ملے اس کو بسوے بیس
جگمگ جگمگ جوت ہے اُس کی جگمیں آج	۱۳۶	دیکھو الٹا بھر سے تل پر چھوڑے کاج

۵ تجلیات غیر مکرر ہیں ۳ تناسخ کا خیال صحیح نہیں ۵ فانی اللہ بقا باللہ ہو تا ملتا ہے [illegible] تناسخ کے [illegible] صحیح ہونے کی

اُس سے نہ لگا ٹیک اپنے آپ کو تیاگ (قربان / ترک کرنا)	۱۳۷	کیا میں ہیں کہتا ہے کوسوں اس سے بھاگ
تیری جات تو نا نہ ہوئے اُس کی ہے [illegible] (ہستی مطلق)		[illegible] کہو کیسے سوچ سمجھ یہ بات
وہ تو ہی تو وہ نہیں تو اور وہ [illegible]		[illegible] ہو وہ نہیں ہوئے
سچ پوچھے تو تو نہیں تو کہے میں [illegible]		[illegible] سب ایک ہی ہیں اور تیں
من میں سوچ بچار کر کون کہی ہے میں		[illegible] ہیں تیں
دیکھ جو پرتھی راج تھے مہا بلی مہاراج (شاہ عالم)	۱۴۲	ان کا [illegible] ل نہیں تھا راج
وہ جب کچھ روگی ہوئے دُکھیا ہوئے چین (بیمار / مریض)	۱۴۳	[illegible] ئے بھر بھر نین
کیا اچرج کی بات ہے سُدھ بُدھ ساری کھوئے	۱۴۴	پرتھی [illegible] پر راج نہ [illegible]
دیکھ اور [illegible] (جسم / جان)		[illegible]
دیکھ ہی ان [illegible] (جسم / عذاب)		[illegible]
پھر دیہہ کو اپنی [illegible]		[illegible] ڈال نہ پات
جس جی کو اپنا کہے وہ نہیں تیرا جیو (جان)	۱۴۸	تیرا جیو ہو کیوں کہے نکلا میرا جیو
جو تیرا وہ جیو ہو پھر بے بس کیوں جائے	۱۴۹	مارے ہاتھ اور پاؤں تو مڑ کر وہ نہیں آئے

[illegible] سار حقیق البیان جناب مولوی [illegible] علی اکبر صاحب [illegible]
مطبع [illegible]

تا کہ عشق حقیقی لگانے اور ہستی موہوم قطع کرنیکی ۲ ممانعت ہیں موہومی کہنے کی ۳ تاکید ہیں حقیقی معلوم کر کے اُس پر غور کر کی تحقیقت

پھر بھی تو میں ہیں کہے کچھ سمجھے نہیں تس ۱۵۰ تیری وُبھ اَو ر جیبو میں کو ن کہے ہے بس

جس تو بھو لا بھے وہ بھی کہے [illegible] ۱۵۱ [illegible] اَیک گُن تجھ کو دِئے کرتا نے اَمول

چاہنا شکت اَور جانا [illegible] ۱۵۲ [illegible] نہیں کام کرن گئے جوگ

توجب چاہے میں [illegible] ۱۵۳ [illegible] بسی پڑی بھولے اپنا ٹھانو

جوڑ ہلاوے [illegible] ۱۵۴ [illegible] ہلا سکتا نہیں اچرج کی ہے بات

جب چاہیں ناڑی [illegible] ۱۵۵ تجھ سے نا نکل سکے جھبی کیجے پھانس

دھ میں کیا کیا ہو [illegible] ۱۵۶ تالے ندیاں یہ رہے سارے اپرم پار

[illegible] ناک اَور کان [illegible] ۱۵۷ کتنے بال رہیں دیکھ پر یہ تو جانے ناتھ

[illegible] ۱۵۸ [illegible] اَور لات

میں ہے [illegible] ۱۵۹ [illegible] ری لات

میر اگھر اَور پا [illegible] ۱۶۰ [illegible] راج اَور پاٹ

بھولے تو اُس میر پر لیسا ہے اندھیر ۱۶۱ اتنا بھی جانے نہیں کس کی ہے یہ میر

جو ہے آپ او ر ست ہے اُس کی ہے یہ میر ۱۶۲ ہووے میر است کی اَیسا نا اندھیر

لہ دوسرے کی ملکیت کو اپنا کہنا بڑی بھول ہے [illegible] وجہ اس کی بھول کی [illegible] پہلی صفت چاہنا یعنی ارادہ ہونا قصر ہے

جو اندھیر اور رات ہو جوشن اور ناتھ	۱۶۳	وہ دن کو اپنا کہے ہے اندھیر اس ساتھ
رات کہیں دن ہی جھوٹی ہے ...		... جو نہیں دن نہیں ہو و رات
دن کیا ہے وہ جوت ہی جس ...		... ا روپ اور گات
پرگھٹ روپ اور گات ہیں تیری ...		... سا جھوٹ اس ساتھ
جھوٹے کی کچھ پت نہیں جھوٹا مارا جا ...		... کچھ پائے
ہیں کہکر جھوٹا نہ ہو مت کر یہ اندھیر	۱۶۸	... اس سے ہیں اور ہیر
جب تپ اور بچار سے من کے جاویں روگ	۱۶۹	... ے پورا ہووے جوگ
جب تپ وہ جوگ کہے آپ ہی آتما ہو ...		... ن ... کارت کھو
باتیں منہ سے ...		...
ایک کہے جاوے ...		... ایک
میں پرم ہوں وہ ...		... سنچے گیان
جب پوچھیں تو کون ہے بولے میں کچھ ناتھ	۱۷۴	ہے جو کچھ وہ آپ ہے سچے ہو من ساتھ
من ٹھہرے اس بات پر کیا اصل کیا بیچ	۱۷۵	کیا امبر کیا پرتھوی کیا گارا کیا کیچ

وجہ مصنوع کو حقیقی نہ ہونیکی ۲ مصنوع کا دعویٰ ملکیت جھوٹا ہے ۳ وجہ اسکی ۴ بخیال ملکیت حقیقی کبھی نہ کرے ۵ اس خیال اور

ایک ہیں جات اور ت ہیے روپ سبھاؤ انیک ۱۷۶ روپ ہے اُس کا نت نیا وہ نہیں ہوا ایک

جو جو روپ سبھاؤ ہیں جو اُن ... مانے اور جانے اُسے اپنے ٹھانو

بیٹے کو بیٹا کہے بو ... اپنی نشچے ہو ہی رہے وہ آپ ہی آپ

... روپ کا کیونکر مانے ناتھ

وہ آیا جس روپ م ... نے رچی اور اُس کا بیوہار

روپ سبھاؤ انیک ... چاہے تو توڑوں اُسی منہ پر ڈالے دھول

یہ سبھی ...

کیا ہے اس کا ت ... ۱۸۲ مانے ناتھ سبھاؤ کو پرتھک اور انیک

آپ ہے اگنی ہیں بڑے ... ہیے جو بھاگے نہیں سینہ اُس کو کھا جائے

... اور وہ کوئی دو نہیں ... ۱۸۴ روپ سبھاؤ جو ایک ہیں رچنا کھنڈت ہوئے

... ایک روپ ... بھوت ... کی ودھ کا تیج سبھاؤ سروپ

... گیان

... جائے

وہ تو جیتا مر گیا ... ہیں اور نہ کوئی ہے

زیں پیش ولے بود ہزار ...

اکنوں ہمہ لا الٰہ الا اللہ ہست

تمت بالخیر

معروف بہ

داستان الفت

مصنفہ ... زبان شاعر شیریں البیان جناب مولوی ... علی اکبر صاحب ... متخلص ...

در مطبع ... واقع لکھنؤ ... طبع شد

...رسول جليل نبيل

...الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی خا... علم وعلم الانسان مالم يعلم و هو لايشعر بدارك

الانسلاخ عن كل ... وان و لايمازج فی حقيقة وجوب وجوده الحقائق الامكان و لا

ينتظم مضامين معارفه الا فی صفائح ضمائر اصحاب العرفان الذين تجرعوا فی كئوس

...وق والوجدان شراب معرفته واستندلوا اليه بتعليمه وتفهيمه وتعريفه

اطلبوه فی كل الجهات فوجدوه بنور محبته ... فی ساحة لطفه و رحمة

... وا... الجد والجهد فی ساحة حضرته ... اشربهم مما

تشتهيه ... نفس وتلذ الاعين من فيض عنايته والصلوة والسلا

علی ناظم كتاب الملة والدين وناسخ شرائع ... سلين وماحی اثار السا...

محمد سيد النبيين وعترته المعصومين المنتخبين سيما علی

امير المؤمنين وخير الوصيين سلام الله عليهم اجمعين الی يوم الدين اما بعد

اماده افاضات وجود و آواره دیار بود و نمود غبار راه ارباب معارف علی اکبر علوی المتخلص
بعارف که پای خامهٔ رفتارش بپای شکستگی اکثر صفحات عالم را گشته و قلم قدمش بمد سیاحت [illegible] رود
بر بیشتر ابیات شهود نوشته بار دیف طالع زبون و قافیه قسمت ناموزون بتاریخ غرهٔ جمادی الثانی
از شهور سنه ۱۲۴۳ هزار و دو صد و چهل و سه هجری وارد بیت السلطنت لکهنو گشته سواد و دیده را بابیاض مشاهده
آن سواد اعظم هند آمیخته آنجو غبار زندگی را بباد سود و تجارت تجارب در بحر نا مطبوع مشارب قطان
آن دیار که جنس غالب قیمت سوداگران کشور جاه و احتشام [illegible] ضعفا و [illegible] طبع نامسجع را نسبت
تجنیس با آن عالی صورتان در معنی خسیس و آدم نظام [illegible] صاحب حالی که
خال ذل از رخسار دل بستر و بر نخورد و بسر وقت هم زنی له زنگ [illegible] گروه از آئینهٔ خاطر زداید راه نبرد
نه در مرات تصور غیر از چهرهٔ حیرت صورتی پیدا و نه آن گروه سراپا کینه را چشم همت جز بر
جمال مکروشید شیدا اَشنع فضائح اعتداد و اقطع قبائح بغضاء اذلهٔ و اجلهٔ آن مصر اعظم جهان
و خلاصهٔ امصار ممالک هندوستان تجاوز از حدود مرسومهٔ شریعت غرا و تهاون در اداے
صلوات و اذکار و دعا و تجدید [illegible] و تبغیض اولیا راست که از تحذیر اِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ
پیدا و از تفسیر وَلَا تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بعد اصلاحها هویدا است طریق حریق تعسف
بپایان آن فریق بنهجیکه سیای حقیقت در مرات تحقیق نموده حرکات شنعا و سکنات شبعار
و اتباع هوی و استمتاع شهوات دنیا است بر تجنب از صراط مستقیم طریقهٔ مصطفی و تنکب
از طریق قویم منهاج علی مرتضی معاذ الله در خلال تسبیح ایزد بیهمال و تقدیس ملک متعال
نرد اشتغال مطالع صفائح صافیهٔ جمال بتان با غنج و دلال می بازند و در عین دعوی صلاح و فلاح محراب

پیشانی سیمین تنان صاحب جمال را قبله آمانی و آمال خویش می سازند و با تجرد از پیرایهٔ دانش و دین
و انسلاخ از اعمال و عقاید مسلمین در عین استغراق بتشنیع و متابعت فاجرین و فاسقین فضول دعوی
تشیع و ایمان را در اطلاق کلمهٔ اشهد ان امیر المومنین می پردازند مباشرت حرکات و اصوات شهوت انگیز بدخویان
پرستیدن را چنانچه بهیچ تاخیر دعوی عیار زر را بر نمایه مودی رموز تعزیه اهلبیت پیغمبر پروردگار عزیز دانسته
دران پردهٔ نغمات فسوق و فجور را بهر قانونی که خواهند نوازند مناکیر و اباطیل از هر گونه و قبیل را در اثنای ادای
قادیل مصیبت فرزند رسول جلیل نبیل بی شائبهٔ تعلیم و تحصیل بر زبان رانند و در مقامات دعا طامات و ترهات
شعر را احسن و اوفق از ماثورات و مامورات ائمهٔ حق دانند و منعما تیکه در مزامیر و عواد بید و اقفان رموز مواجید بدان
تفرقه پاک از پلید مقرر است [illegible] نندند اکرانش همواره از تذکرهٔ خیر خاموش و مجاور النش پیوسته خیال غیر خود را فراموش
اند این خاکسار در حجرهٔ غار و بر دوش موج آسا دل بطوفان اقامت داده حباب دار همه تن چشم ترقب بودم
تا قطرهٔ التفات دریا دلی کام خواهشم را تر دل نفحهٔ خلق عمان نوالی دماغ حالم را معطر سازد چون دیدم که غنچهٔ آرزوی
نشگفت و گل مرادی ندمید و در طرف جویبار دو قتم سرو ترقی سر باوج تعلی نکشید شعر دران گلشن فتادم بیخود و
پست * که تا مالا بلندی گیرم دست * درین اثنا خردم بتسویل شیده سرگوشم رسانید و گفت آگاه باش که منم
از کیفیت این شهر آگاه نیستی و بیقین دان که تا حال بنادانی زیستی این چه [illegible] ت است که با توانائی اظهار
ضعف مینائی و چشمهٔ توانگری را بخاک افلاس می انبائی دیدهٔ انصاف باز کن و جمال شواهد محسنه این شهر
فردوس بهر را بنگر مشام تحقیق را از زکام غفلت بر آور تا روایح عوالم قدس را از گلزار انس این مدینة الاسلام
استشمام نمائی دست بدامن دولتمندی زن تا چراغ بصیرتت لبریز زیت حکمت گردد آنگاه مسالک
عرفان را بپائی محمدت و قدم توصیف روشن رائی که مصباح وجودش در فانوس سلطنت این اقلیم نور بخش و

ضیاگستر است طی نمای تا دست عنایت آن نواختهٔ تربیت الهی وامن خواهش دگریبان تمنایت از چنگال تفرقهٔ خاطر وتشتت حواس برآورده وراندک فرصتی از حضیض ذلت باوج عزت رساند زیراکه سابق مضمار سلطنت این دیار گوی تفوق از سلاطین ایام ربوده و برهان قاطع عدل وداد را در سجیهٔ سخاوت وفتوت بفرمانروایان ذوی الاحتشام نموده انوار نجوم مفاخرش از بروج افلاک مملکت تابان وآثار محاسن ایام دولتش زیب چهرهٔ عالمیان آفتاب عزتش ذره واجهانی را از خاک مذلت برداشته در برداشت ضعفا وفقرا لوای برتری بقبهٔ سپهر برافراشته

بیت

دولت او را غلام حلقه بگوش	هم خطا پوش وهم خطاب نیوش

هان ای نادان اگر نور تکمیل در سیمای حال داری از چه رو بر آستان عرفانش روی ارادت نمیگذاری واگر خواهی که در مدرسهٔ معالم البطون وظهور ابواب علوم نزدیک ودور بر چهرهٔ روزگارت کشایند چرا جادهٔ عقیدت واخلاص آن خلائق پناه را بالقدم اختصاص نه پیمائی الکن تهی دست محض بدهمن نشانهٔ ناچیزیی صرف است بعلاوه نقد جان هدیهٔ دیگر هم برای ارمغان باید که این علامت عزیزیست

ابیات

تحفهٔ او که معظم بود	مدح وثنائی شهٔ عالم بود
روی بدرگاه بلندش گذار	پست شود کام بلنداان برار

طبع ترا فرق فلک ساچراست
نظم ترا رتبهٔ اعلی چه است

تا سر دانش برهش پرنهے
از ره دانش برهش سر نهے

تجربه این است که در روزگار
نیست نکوتر زسخن یادگار

بے ورمے نقص کمال تو نیست
چون سخنت هست ملالت زچیست

بے درم از نظم کرم پیشه کن
دست بگنجینهٔ اندیشه کن

جیب سخن را گهر افشان نمائے
پیشکش حضرت سلطان نمائے

بر فلکِ طبع بر ماه سخن
شعله در گنبد گردون فگن

جلوه نما کن بسخن نام خویش
تفله مکن حاصل ایام خویش

بر سر یک تیر دو پیکان نشان
هر دو نشان تیر زن از یک کمان

چون این پاسخ عشق انگیز را از زبان شعله بیان از عقل باتمیز شنیدم گفتم اے از لوامع فقرات سنے جوامعت سواد دل چون بیاض دیده روشن واز بوارق شوارق اسرار عباراتت خلوت جان وساحت تن گلشن

قطعه

اے ازل بعشق تو افسانه جسم جهان
شیرازه بند دفتر آسایش جهان

با تو حریف ساغر پیمانه دین ودل
در شهر آفرینش ذاتت خدایگان

در گاهیکه قابل جبه سائی این جبه باشد کدام است وممدوحی راکه بمدحش اشاره نمودے چه نام است من آدمم وبمقتضای بشریت سخن از عشق می رانم فرشته نیم که بجاصبت ملکیت

تسبیح خوانم خاکی سرشتان را باطواف سپهر چه نسبت و ممدوحی که مسجود ملایک نمازش بر درگاه عالیحضرت است بگفت

ابیات

آنکه در دستش قلم چون در کفی موسیٰ عصا است — آنکه در طبعش کرم چون در لب عیسیٰ دعا

این فزاید دوستان را گاه الفت نیکوی — آن نماید دشمنان را گاه دهشت اژدها

سوی صدر و کاخ و رای و همتش دارند میل — بخت جاه و دولت و اقبال و عز و کبریا

گر نهد در ظل قصرش باز و تیهو آشیان — ور کند در پای قصرش شیر و آهو متکا

این نجاره دیدهٔ باز سفید اندر شکار — وان بدرد سینهٔ شیر سیا اندر وغا

خسرو غازی نصیر الدین حیدر پادشاه — آنکه از یزدان خطابش آمده ظل خدا

هر چند آن خسرو ارجمند و ظل خدای بیچون و چند هنوز بچند و چون گوهر اظهارت نرسیده و آوازه جمال گفتارش نشنیده و پیشانی نیازت را بر خاک آستان خود ندیده لیکن همینکه آوازهٔ الغیاث بیانت بگوش مقربان حضرتش رسید یقین که بنبض دل دردمندت ملمس اصابع زندگی تابع آن مسیح فلک اقامت گردد و نسخهٔ آرزوی قانون العلاج مراحم بی گران بر صفحهٔ سرنوشت که نمونهٔ الواح موسیٰ است نویسد یعنی بعصای جادو کش موسوی هجوم شجرهٔ امراض ظاهریه و باطنیه آن گرفتاریه علائق متفرقه مبدل نماید و بازای آبله های پای دل شوق هایت ساحت دلکشای قرب را که فرح بخش ضمائر عاکفان دار الشفای کاریست است پای انداز چشم امیدیابی دور و در نشاهٔ ابلاغ تربیت آن خلاصهٔ دوران کرامت

ازهر کرم حرکت اضطراری بدائرہ سکون اختیاری شتابی و با آنکه زلال مرادی از مشرب
عذب استعداد بخشیدہ در حیق استحقاقی از خمخانه خدمت آن خدیو آفاق نکشیده همینت
بس که خلاق معانی و صور نگارندہ لوح وجود بشر صورت ظهورت را عنوان معانی
بطون ساخته و صفحه حالت را از خال نکال باز پرداخته و در عهدی گیاه وجودت از طرف
جویبار ورود دمیده است که گلزار همیشه بهار شهریاری بوجود آبیار چمن تاجداری و گلدسته بند
بوستان گیتی مداری سر و خیابان عزت و تمکین افتخار الملوک والسلاطین تابش گوهر تاج
و نگین بوید بازوی شریعت و دین مروج احکام کتاب مبین مقوم مناهج ائمه طاهرین نیر سپهر
دانش و فرهنگ مقبول ملوک هند و فرنگ واقف رموز الانفس و آفاق ملاذ فرمارو ایان خراسان و عراق

	شعر	

خدیو کشور گردون فرازی		نصیر الدین حیدر شاہ غازی

خلد الله ملکه و ابد الله سلطانه مزین و معمه جهان بطلوع کوکب اقبال و سطوع آفتاب ذات
بیمثالش روشن و بر ساحت فردوس طعنه زن است چون سمت این ورود اتفاق و این قود
در عهد همایون و روزگار میمونش بوده و در عتبه مکرمت وجودش بار اقامت کشوده جبین مسکنت
بر پیشگاه خلائق سجده گاهش سوده در نیست که به هد اشارت خلق کریمش منشور کرامت و سنوا انه
من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم را ببشارت اجارت الا تعلوا علی واتونی مسلمین از
منقار فرمان لازم الاذعان آن عارف منطق الطیر معرفت بعنوان افتخار و مضمون اعتبارت
کشاید و زادگان فطرت بلقیس طبیعت را بمؤدای انی مرسلة الیهم بهدیه در حالت منتظره ناظره ایم

برجع المرسلون طلب فرماید تا مصحوب سفرا ارادت وعقیدت مرسول حضور آنحضرت
سازی هرچند ظرف فرصت چون حوصلهٔ وقت تنگ و قدم قلم مانند پای فکرت لنگ
است اما بتائید ذوالجلال واقبال آن خسرو بیهمال رخش فصاحت در زیر ران وتیغ بلاغت
درمیان هست دور نیست که از مقابلهٔ معاصران گذشته وادی همچشمی اساتذه ماضیه را
سابق مضمار اظهار گردی و پردهٔ نوای بادشاه عالم پناه بقانونی سرای که نغمه نوازندگان
ساز بیان و مسامع ارباب معانی برنگ ابتذال جلوه نماید و زخمهٔ تار گفتار بدیعت نجراش
چنگ نازک ادای زنگ هوس برابری از مرایای قلوب واقفان رموز این مقام
زداید پس مشاعر و مدارک فواد را بدست مشاعرا ستعداد بسیار تا هریک از کارکنان
هوش وحواس بمفاد صدق نفاد نَحْنُ اُولُو قُوَّةٍ وَّاُولُو بَاْسٍ شَدِیْدٍ نفس ناطقه را
بخطاب مستطاب والامر الیک فانظری ماذا تامرین گوشه اطاعت گزینند وگوش بحکم محکم
یا ایها الملاء افتونی فی امری نشینند قصد تسخیر حصاری کن که سما ذات البروج با همه رفعت
وعروج اگر بکنگرهٔ یک بنیش رسد دو معنی بلند بهم ساند و روی همسری سلیمانی آرکه ارتفاع
قبهٔ جاهش رتبه فلک البروج را باز لنتر از خانهٔ ثور و حوت میداند طبع سخن نیوش بعد از
اصغای این کلمات که تصدیقش مایه افزایش هوش است گوهر اطاعت را آویزهٔ گوش ساخت
و صفوف کلام را بطریق قلب وجناح ومیمنه ومیسره آراسته سواران وسیع مثنوی ذوالبحرین را
در قلب جای داد یکه سواران قصیدتین را بسمت میمنه ومیسره فرستاد گیتی خدایا خورشید
را با هر آئینهٔ ضمیر منیرت که عکوس صور جملهٔ اشیا کما هی علیها دران جلوه نماست مخفی ومستتر نباشد

که مقصود از این مقال دعوی دانش و اظهار کمال نبوده بل غرض اینمعنی است که گردن عارف
از طوق اطاعت بیگانگان بیگانه و با رشتهٔ آشنائی آشنایان آشنا است جبین جان را
بنقش نیازت آراسته ام و خلوت دل را بباد قدوم خیالت از غبار اندیشهٔ اغیار پیراسته
خامه زبانم طراز ندهٔ حرف این تمنا است که بیاض ایام بسواد اقبالت مزین گردد و لقبیهٔ
مداد محمد حیاتی را که از دودهٔ نفیس نفس تحویل مجبرهٔ عمر است مصروف تحریر خط بندگی آستانت نمایم
و در صورت آزادی چون طایر همت جناح عزیمت باوج قبر مزار باهر الانوار جناب حیدر کرار علیه السلام کشایم

رباعی

انی ابجرت الیک ثم لذت الی	ما فیک من کرم الاخلاق والشیم
فانظر الی ما عندک یا کهف الوری	فانی سایلک یا ذالجود و الکرم

قصیده هذا در مدح حضرت امام صاحب الزمان علیه السلام

یکه سوار خیال یکتنه خورشید سان	از در اندیشه راند همچو خور از آسمان
منتظران رهش گوهر مضمون بکف	پاکه نثار رهش منتظران کرده جان
گوهر تابان دل بذل شد از دست فکر	بر سر این راه رفت حاصل گنج روان
آمده جانم روان تا بکنار آورد	گنج روان دگر از کف شاه زمان
از طبق آسمان نیست عجب گر نهد	شاه جهان قرص خور در خورش میهمان
قدر شکر میبرد از تمکین گفتگو	تنگ شکر وا کند چون شه شیرین لبان
از نمک لعل او شورش سودا فگند	خط غبار رخش در دل خط بتان

مصلحتِ عقل هشت دست دلش در بغل — رشتهٔ تنگ سبر او بست خرد بر میان

داد علی الرغم چرخ رایت خورشید را — رای چو خورشید او در کف طبع روان

با علمش آسمان عقد فتوحات بست — رایت او تا کشید سر بسوی آسمان

با سپهش دست فتح قصر و ظفر ساخت ضم — فتح کند باختر روش سوی خاوران

مرکز دور جلال نقطهٔ از کلک اوست — دائرهٔ مهر هست پیش خطش نقطه سان

صدق وی و مهر وی هر دو مبرهن بود — صبح بصدقش گواه شام ز قهرش نشان

فتنهٔ خواب رقیب دولت بیدار اوست — دولت بیدار اوست فتنهٔ چشم بدان

دولت و اقبال او کام جهان میدهند — گشت غلام درش دولت و اقبال ازان

وعدهٔ احسان او نقد عیار آمده — وعدهٔ نقدش بود پاک تر از نقد جان

ای شهِ تخت جلال وی مه برج کمال — وی تو چو مهر دگر جملهٔ شهان اختران

حقهٔ لعل ترا درج ملاحت بسر — وز طرف عارضت نور صباحت عیان

هست بمهرت گمان کز اثر نور دل — تا بدهر ذره ام سازد خورشید سان

ای زده در ششجهت نوبت کیخسروی — ای شده در چارسو بادشهٔ خسروان

رستم طبع مرا زال فلک پیر کرد — پیر فلک شد مرا رستم طبع جوان

تافت فلک بسر من سلسلهٔ از جفا — تا کف من تافته سلسلهٔ آسمان

از پی لعلت که هست گوهرش اندر بغل — شعله چکاند لبم از دل آتش فشان

حلقه بگوشش توام ایکه بستاد زلف — روی دلم رشتهٔ حلقه وش اندر میان

ساخته زهر غمت ناخن طاقت کبود | با کف هجر تو بست ناطقه راه دهان

خصم به تعبیر من راند زبان از قفا | بست ز افغان مرا حادثه دست زبان

دور زمان ریخته در قدح زهرگین | چنگ همای تنم هشت ز کف استخوان

بی می دیدار تو نشاء هستی جوی است | جز تو ز عالم بود خاطر من برگران

پر ز می طبع من شیشهٔ حسرت نگر | دارد ورق چهره ام خط تحیر بخوان

دود دل پر شرر تا بفلک چتر زد | بر سر دل داغ زد سکهٔ صاحبقران

ساقی دورم بجام سودهٔ الماس ریخت | زان جگرم را برید ساخت یکی جرعه دان

ریخت دران جرعه دان زهر عنادی که داشت | داد بمن بیدریغ مردم ازان بی گمان

لیکن اگر آورم روی بدرگاه شاه | گردم از بندگیش بندهٔ ورشه نشان

لعل جگرگون ز دل سوی بدخشان برد | گر بدلم ره برد نقد دل بحر و کان

چرخ بکینم نوشت نامهٔ بهجت نژند | گرچه ز طبعم شدند چرخ زنان چرخیان

گوهر مینائیم رفت ز دست بصد | ریخت ز دامان دل ناطقه نقد بیان

همتی ای لطف شاه کآئینهٔ دل شکست | پیکر تصویر دل گشت ز قالب پران

لشکر اندوه زده صف ز دو روی دلم | یکطرفم الحذر یک طرفم الامان

گرچه ندارد صفا طبع بکدر روی | مصقل باد تو زود زنگ غم از دل خیان

کاز یم طبع آورم موجهٔ فکر دقیق | تا سوی عمان برم تحفهٔ طبع روان

حجلهٔ خاطر شده مسکن بکر سخن | برده ز رخ بکر من دل ز کف دلبران

بکر سخن کفت بر بدپیش زلیخای فکر
یوسف من چون نمود چهرهٔ معنی عیان

سوی عدم ره نمود صولت تو خصم را
تاب وجودت نداشت خصم عدم توامان

یافت باقطاع خویش خصم تو ملک عدم
تا تو بتخت وجود تکیه زنِ کامران

تا قلم فطنتت صورت فرمان نوشت
امر بمعنی رسید در رقمِ کن فکان

ذلت من العزیز بر در عزت شکوه
پستی من از تو داد ره به بلندی نشان

آمده بر بیت من مخزن صد کان دُر
خامه ام از مدح تو یافت دُرّ شایگان

پایهٔ نظمم مگر رتبه بگردون رساند
کاز صفت هر مصرِ عش حلقه زده قدسیان

نقش قبول از درت ساخته زیب جبین
هر که بتسلیم سر هشت بران آستان

چشم یقین بی گمان نور ز چشم تو یافت
شد ز رخت نوریاب چشم دل روشنان

خاطر مهر آگهم کرد بجیب خیال
از ید بیضای تو مهر رخ آسمان

هر که نه خط تو داشت نقطهٔ خود را سبب
در ورقِ کاف نون نقطه اش از خط نخوان

نقش جبینِ وجود بی خط تو ممتنع
دفتر امکان گرفت از تو ره توم امان

چار عناصر ببست دست امید از سه روح
تا ز تو یک جان گرفت بی خلل و جاودان

ایکه قلم چون نوشت نامه کون وجود
جست ز امضای تو حاشیه سرگران

شیب و فراز دو کون وزن توان کرد از ع
با سر فی ابیات را فهم توان کرد از ان

خواستم از نو طبع دفتری انشا کنم
تا شود از مطلعش روشن طبع جوان

قبهٔ گردون گرفت روشنی از شمع ماه
وا ز شرر آه من سد نفس شد دخان

دوخت بچشم سپهر سوزن آهم پلاس — ظلمت شب خنده زد بر دهن کهکشان

چشم زلیخای چرخ ریخت سرشک نجوم — در چه کنعان غرب یوسف خورشد نهان

گریهٔ یعقوب دل در غم آن یوسفی است — کار نظر ظاهرم گشت بباطن نهان

اهل نظر شاهدند بر اثر غیبتش — گرچه ندارد ظهور در نظر این و آن

منتظران رخش نوبت رحلت زدند — گاه بملک یقین گه به دیار گمان

تا بمقامے که داد فارس اندیشه را — قاصدِ وهم غلط منزل فقدان نشان

دهر شمردن گرفت سبحهٔ لیل و نهار — کلک قدر زد رقم صفحهٔ آخر زمان

آئینهٔ دست غیب بر سر زانوی او — عکس فگنده بعین تا شده عین العیان

تا سر اعدای دین بر سر زانو نهد — آنکه بن رایتش سر زده از آسمان

علم ازل نسخه ایست از ورق علم او — گر شود از خامه اش چشمهٔ دانش روان

چون بشبستان غیب چهره زیبا نهفت — نور شد اندوهگین ظلمت شد شادمان

تا گهر طلعتش رفت بحجهٔ خفا — گوهرِ فضل و کرم ریخت ز سلکِ جهان

موجهٔ قدرش فشاند گوهر رفعت بخاک — از لب خاک آب خورد معنی لطفِ بیان

تا خورد از دوره اش دور مدام دوام — تا شود از مطلع اش چرخ فلک شعر خوان

نوبت او پنج گاه کوفت بخرگاه عهد — از شرف کوکبش سعد شدند اختران

زیر سحاب خفا روے نهان کرد آنکه — گشته بتائید حق مالک ملکِ نهان

سید بطحی النسب خسرو مهدی لقب — بادشه هر دو کون پیشرو مومنان

والی اقلیم دین صف شکن مشرکین
جالس ایوان فضل آنکه بدیوان عدل
از شه وصارمش خرمن کفر و جحود
دست عدو مال او یافته دست حدوث
در ملکوت عقول خنجر لاحوت را
سر زند او گرچه ماه از فلک اصطفیٰ
اے زنهیب تو خصم تافته روی از وجود
پرده ز رخ برفگن صبح ز مشرق برآر
صبح وصالِ ترا وقت دمیدن دمید
خنجر عدل تو شد تشنهٔ خون جفا
سیف یدالله بکش دشمن دین را بکش
ناصر غمدیدگان در دو جهان جز تو کیست
از اثر فرقتت اے خلف مصطفیٰ
دیدهٔ صاحبدلان بے تو زبس خون گریست
جز گهر مدح تو مقصد دیگرش نیست
رتبهٔ خون دل قوتِ روان دلیست
چهره عیان کن که دهر چهره دگرگون نمود

صدر زمان وزمین نور دل انس و جان
هست چو جد و پدر قاسم نار و جنان
سوخته گرد چنان کز اثرِ عشق جان
شخص قدم را شده دامن او حرز جان
دست کمالش دهد قوت برق یمان
مردمش آیند پیش صف زده چون اختران
وے زشکوهت عدو داده زکف نقد جان
کشور اسلام را پاک کن از دشمنان
آتش نهجد تو سوخت از شب ظلمت جهان
خنجر عدوان بود شایق تیغ توامان
بر صف شیر علم تاز چو شیرِ ژیان
نیست بر احوال ما غیر تو کس مهربان
روے محبان شده زرد تر از زعفران
صفحهٔ رخسار شد چون شجر ارغوان
عارف اگر سر نهد بر سر سود و زیان
تا شده یا قوت دل بے تو ز چشمش روان
بر فلکِ دین بنه پا لبرِ فرقدان

خواهد اگر رای تو قلب حقائق کند | نوش شود زهر وش زهر شود نوش سان
طبع زمان قاتل است از اثر زهر کین | از اثر نیش تیغ نوش علاجش چشان
تیغ منور برار جوهر ظلمت ببر | بیخ جفا برفگن نخل وفا برنشان
سنبلهٔ ظلم را ز آتش قهرت بسوز | خرمن شادی بنه خاتم دولت بران
از در گنج علوم قفل جفا باز کن | بر سر بازار شرع راست کن از دین دکان
تا که شود بیگمان بر سر بازار دین | مشتری بیت مشتری جامه کشت آسمان
ای که بجای نبی نشسته توی چون حسن | راو مدیح ترا رفته منم چون حسان
لعل ز عشق لبت خنده زده غنچه وار | از گل یادت چمن گشته شگفته چو کان
نرگست از زیر چشم دیده بطرف چمن | دیدهٔ نرگس شده بر نظرت دیده بان
هم چو منت مدح گر گرچه بود بیشمار | مادح چون من ترا گرچه بود بیکران
لیک چو تو خسروی نیست مرا حق شناس | هیچو تو ممدوح نیست لیک مرا قدردان
ساخت ز لوح دلم دفتر مدح عظیم | خسرو کرم اجلال شاه سلیمان مکان
وین نبی را نصیر ظل خدای قدیر | آنکه از آزادی خرم است گلشن هندوستان
آنکه بود نام او ظل خدا تا ابد | داده لقب خویش را نائب صاحب زمان
دیده ز ر آتش خرد روشنی کار بخت | عقل بجست از درش یافت محل دعان
عمر وی آراسته محفل او ربقا | شخص فنا را بود هستی او خصم جان
از کنف ظل او هر که برون زد علم | سایهٔ تیغش بود بر سر او سایبان

دفتر افکار من بے رقم لطف تو ‌‌— هست چو انگشترے در کف اهرمنیان

دیده بپاے مژه طے ره علم کرد — گشت بشیر از علم عارف سر نهان

خواند کتاب کمال از سر صدق و صفا — واز مدد توامش زیور مهر و نشان

شد پس ازان قطره زن سوی تو ای بحر جود — تا ز عطائیت برد تحفه بشیرازیان

هست ره آورد او نقد دعا و ثنا — لائق درگاه تو نیست بجز این و آن

نقد ثنائے تو را طبع بصندوق کرد — چون گهر کا ورند تحفه به بزم شهان

آمده ز ایران دیار این شکر فارسی — فارس فرستد شکر تحفه بهندوستان

باخزف برده است جانب کان گوهری — گرچه نیارد برد خس گهرے سوی کان

یا که بدریا برد تشنه لبے قطرهٔ — یا غلط است انچه گفت کلک بریده زبان

بلکه بیاز از تو اے شه یوسف جمال — زال خریدار شد با کلف ریسمان

راه مدیح تو را طے نتواند ولیک — ختم کند بر دعا مهر زند بر زبان

تا بجوانان باغ گرید چشم سحاب — تا ز دم صبحدم خنده زند بوستان

با عدوے تو را گریهٔ غم در گلو — دشمن بدخواه تو چاک زند جیب جان

مخلص درگاه تو خرم و خندان بود — روضهٔ عیشش زند طعنه بباغ جنان

چو از تعبیه احاد و افراد فوارس این قصیدهٔ دلنشین در صفت ایں بار پرداخت شروع تسویهٔ صفوف فوج بحر مرج مثنوے ذو بحرین نمود و هو هذا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ساقی ازان آتشِ خورشید فن — کاز دم آن سوخته خورشید وفن
صبحدم افروخته کن خرمنم — گر شوم افروخته زان خرمنم
آب شد از گرمی دل برف روز — آب من از گرمی دل برفروز
بر همه از همه خود اختر بیار — تا دهم از همه خود اختر بیار
هر که نه بر درگه تو روی سود — چشم تو پوشید ازاو روی سود
آتش تو از همه سوزنده است — آب رخ از آتش سوزنده است
تاب دل از آئینهٔ روی نیافت — ز آتش خود آئینهٔ رونیه یافت
آبم ازان چهرهٔ گرمی فروخت — کاتشت از چهره گرمی فروخت
سینهٔ دم ساز نمی آید بجوش — سینه نه کارساز نیاید بجوش
سینه ام از آتش دمساز شد — آب دل از آتش دمساز شد
بر لب من جرعه یاقوت ریز — یا بلب آتش زن و یاقوت ریز
قوت ده از بادهٔ یاقوتیم — تا ز دل آرم بتو یاقوتیم
بادهٔ عشق از لب دل جوش زد — دم نفس از بادهٔ دل جوش زد
آب خمِ فضل تو بر ملک چو شیر — ای شده از فضل تو بر ملک چو شیر
گرچه می آید همه رو باب شد — داشته فیضش همه رو باب شد
روی دل آراستم از خال دین — بر در میخانه ام از خال الدین

بادشه اندر دل شید انشست   در دل من زان همه شے دانش است

جام من از مشرب اعلے پراست   تا خورم از مشرب اعلے پراست

عارف ازین در ره گفتار زن   پا منه اندر ره گفتار زن

زادهٔ رز زرانده بر دل خمار   بادهٔ هوش آمده از دل خم آر

ساغر مے خونده ازان درس بو   گشته ازان خوے گر اندر سبو

چون کشتی آن رطل در آیین جسم   پیش تو باشد گذر آئینه جسم

در کفت این تیشهٔ خار اشکار   کرده گل از ریشه خار آشکار

خامه وشش از آتش سرسامیم   آتش دل خوردم و سرسامیم

دریم مدحے شده دریا دلم   هستے من آمده دریا دلم

خامه شد از طره سرهوش کاف   تا شده در مدحت او موشکاف

منتظم از مخزن رنج روان   یافت دران مرحله گنج روان

گنج نه از تودهٔ دنیا روان   باز رفد از روے ناروان

داده دل از دولت نوروز یم   بنجیه از دولت نور و زیم

دولت من آمده چون پیکرم   از پے آن جان شده چون پیکرم

بخت من از مایه ما دولتان   یافته سرمایه با دولت آن

رهبرم آمد ره هندوستان   تا در شاهنشه هندوستان

هرکه نه جند قوت نیرو وشم دید   قوت اینم رتبه سے که روشن دید

بلبل دستان زن معنی سرایے | ساختہ در گلشن معنی سرایے
نغمۂ آن معنی انسان بود | در دل من معنی انس آن بود
گفت سر از درگہ او وا مگیر | رفتی از درگہ او دام گیر
ہر کہ ازان در سوے جانان شتافت | بر در جان پرتو جانانش یافت
دولت ازو یافتہ تا بندگان | سایہ ازو پایے شتابندگان
خواہے ازان دولت دیرینہ پایے | سد بنہ اندر رہ دیرین نہ پایے
مرکب فکر از رہ دردرار | جانب مدح شہ حیدر درآر
تا شود این اشہب شاہے جہان | طے کند از موکب شاہے جہان
جان بکف از گوہر جان بخش نہ | بہرہ شہ از گوہر جان بخش نہ
گرچہ شد این گوہر من ہا شکوہ | جہد کن اندر بر من باش کوہ
از دلم این ساقیہ شاداب خورد | قطرۂ من گوہر شاداب خورد
گوہرم از دودۂ خرو بدست | گوہر از آبم شدہ خس روب دست
غنچہ ام از گلبن انداد رست | گشت ازان ہاب گل انداد رست
برگم از خارسے وے برف زود | بستہ شد از سردی دی برف زود
شد گل با شبنم از کلک راست | غیبہ من این کلک پر از گل کراست
سنبل مویش نہ کم از درمنہ | سنبلہ سان پایے کم از درمنہ
جان شدہ بر مبہ گل خطبہ خوان | رو تو واز من بہ گل خط بخوان

1173

تا دره کم گیر تو بر نادرم | کاز دل بر نادم بر نادرم
یافته دل از بت نوشادیم | کوفته دل از بت نوشادیم
بر در جانان دل پیغم برم | تا دل تو باید پیغمبرم
خامهٔ من نام شه از سر نوشت | یافته شد نام شه از سرنوشت
آن شهِ یار آفت حیدر لقب | کاز شهِ خود یافته حیدر لقب
چون سر خود بر در حیدر نهاد | سطوت او بر درِ حے در نهاد
ترا ئینه بخشش گل شاداب اوست | رونق گلها گل شاداب اوست
نفحهٔ او در رگ گلها شم است | جود وے از کاسهٔ گل ہاشم است
تا زده بر دامن دین شاه دست | بر دل او دامن دین شاهد است
گنجش اندر کف فرمان دہی ست | خرم از او کشور فرمان دہی ست
منتخب اندر همه گیتی خدا ے | ساخته آن بر همه گیتی خدا ے
در لب او چشمه نوشے روان | هر نم آن صدیم نوشیروان
در بر او مشک کم از موش دان | بر در او شیر کم از موش دان
از سگ او در دل شیران شکست | صولت کلبش دل شیران شکست
خدمت درگاه وے از روبهی است | همدمے شیرنی از روبهی است
خور شود از بندهٔ او در خور است | گرچه شه اندر همه اختر خور است
از گل او حاجت هر گل رواست | گل شود از یاد وے از گل رواست

در کف او گوهر هر شیخ و شاب　　وز کف او گوهر هر شیء خوشاب

بادلش آشفتهٔ سودا ایم است　　بر لبش از نشاهٔ سودا ایم ست

روشنی از طلعت او یافت آب　　لمعهٔ از طلعت او افتاب

چهرهٔ او چون ورق از گل بلند　　او گل و شاهان بر او بلبلند

تا فلک انداخته با ماستیز　　در دل آتش از نشه بود الماس تیز

خود شده تا سایهٔ حقش خطاب　　میخورد از چشمهٔ حقش خط آب

او شده تابندهٔ و تابنده دید　　از در او خور رخ تابنده دید

گر بهش از روی همایه جست　　هم خور از او ردش و هم سایه جست

جلوهٔ عهدش بجم آئین نداد　　تابش عهدش بجم آئینه داد

از دل او بر دل دانا در است　　پرتو او در دل ما نادر است

نامهٔ او مطلع دلها شمار　　ور رخ او در بر دلها شمار

بر رخ او تا نظر از بنگریست　　دیدهٔ خصمش لبر از تن گریست

حق زده بر دشمن او برق لم　　دشمن او تا زده کف بر قلم

حلقهٔ دشمن کشش در کمند　　خصمش از ان سر زده بر در کمند

خامهٔ وی ناوک خون ریز شست　　ناوکش از خامهٔ خون ریز ست

تیر زد تر از خامهٔ وی تیردان　　مجمرهٔ از خامهٔ وی تیردان

شد خط او هاله وشش از مه درست　　هالهٔ خطش برخ از مه درست

در گہش آئینۂ زیبا بہشت
رُخ سوے رضوان دل زای ما بہشت

از دل محنت زدہ یاد آورم
بادل محنت زدہ یاد آورم

داد رم آن در صفت کین بید رنگ
لرزد از او دشمن دین بید رنگ

ریختہ جود کش زر و سیم آب دار
ور کف او زر شدہ سیماب دار

جنبۂ او بر در دل در سجود
ور کفِ او یافتہ دل درس جود

در گہش آراستہ چون باغی است
دشمن بد خواہش ازان باغی است

درہم ازان بے کف او درہم است
کامدہ بہرہ کف او درہم است

یافتہ نام کرم از آب جدش
نامہ دل یک رقم از ابجدش

آمدہ زان مذہب حقش پسند
کاہل حق و مذہب حقش پسند

یک نفس اے عارف وحشی نشان
ناوک غم در دل وحشے نشان

پس کن ازاین بیہدہ با شرم باش
تن زن ازاین سفسطہ با شر مباش

در نے تن با دم آتش فشان
رشحہ گفتار بر آتش فشان

یکدمک از ہستی خود با خدا ے
ردگکن از ہستی خود با خدا ے

تا بکے از معہ کہ کردا درے
سر مکش از معہ کہ کردا درے

شیشۂ ہستی شکن اے سنگدل
شیشۂ لوطہ ح کن از سنگ دل

اے رہ ہستی زدہ در شب روے
نفس تو راہت زند از شب روے

فی الترغیب والتحریص الی خدمت السلطان ایده الله ملکه

تا بکی ای عارف ازین گفتگوی   حیف ازان رمز که لب گفت گوی

در ره تو نفس تو شبخون کند   روز دل آر آید شب خون کند

پنجهٔ او تافته سر جان تو   گوهر او یافته سر جان تو

دل بکن از پویهٔ این پرورش   باز زده از همه رهبرش

همه ره تو نقد تو بر باد داد   تا دم ازین همه ره بر باد داد

تا کی ازین قصه و این گفتگوی   حیف ازان رمز که دین گفت گوی

رو بسوی سلطان کن ازین تنگنای   نغمهٔ عشقی کش ازین تنگ نای

یاد کن از حیدر و آن خاندان   خیر و مار اهم ازان خاندان

ای شه دانا دل دریا نوال   کاز کف تو یافته دریا نوال

بر خط آن خسروی دیرینه کوی   یک رقم از دفتر دیرینه گوی

ای بتو روشن شده درگاه کن   رو بسوی بندهٔ درگاه کن

آمده اشکش همه یکرنگ آل   در غم آل آن شه یک رنگ آل

نامهٔ من بنگر و شو قصه خوان   جانب خویش از در شو قصه خوان

تحفه آورده ام از اوج هان   رونق نو یافته از او جهان

خانهٔ من ریخته سودای خود   تا کند او مایهٔ سودای خود

دل ز تو هم مایه و هم رو برد   تا در تعریف تو همره برد

تا خبر توصیف تو در دل پدید — دار دار از اندیشۂ در دل برے

زآتش تو یافت صد آفت آب — ذرۂ تو مطلع صد آفتاب

شد بر تو ذرۂ من آشکار — مهر تو شاید کند او را آشکار

از در تو آمده هامان کلیم — تو گلے و ما همه هامان کلیم

ذره ام از تحفۂ مهری برد — کے شود از تحفۂ مهری برد

از گل تو گلشن با سیب خورد — گردن خصمت شد از آسیب خورد

درگه تو آمده نا طور دل — جلوۂ تو آمده نا طور دل

گر کف آسے دہی اے چو من — صد کف موسے دمد از چوب من

منخسف آمدم قارون نسیم — موسے عمرانم و قارون نیم

عاریت افتاده ز عیسے دمم — بر دل مرده دم عیسے دمم

اے در تو منفتح از چاه دین — چون در دین منفتح از جاه دین

دره من جمرۂ از ناروان — کاز گل گلنار کمے ناردان

دیده هر کس ز تو فی روشنی است — دره دیدار تو نیز روشنی نیست

هند خود ایران و تو دارای آن — طلعت تو گشته خود آرای آن

درخشم اقبال تو یک شاه چین — در رخ آمال تو یک شاه چین

طبع تو از راے تو بادست جود — گفت که بار اے تو بادست جود

طلعت مصرت دل شیراز برد — قوت تو از دل شیراز برد

ازلب تانت دلم آزاد شد　　برسر خوانت دل ما زاد شد

سوے تو طبعم خط مشکین فرست　　گفت تو از نافۂ مشک این فرست

با دل خود مشکلم انباز کن　　عقدۂ از مشکل من باز کن

بدہمت این نامۂ زرین ورق　　ثبت کن از خامۂ زر این ورق

نور تو زد شعله در سینه ام　　شغل از شعله ورسے نه ام

لحن من از نغمۂ داؤد لیست　　کے شود از نغمۂ داؤد لیست

طبعم ازین شمۂ شاہی نژاد　　بهتد ازین نامۂ شاہی نژاد

حسن تو با دیده روشن درست　　روشن ازان دیده روشن درست

شعلۂ نارم بود از نار بد　　ز نغمۂ نارم رسد از بار بد

گفته من ذائقه باب حیات　　یافته زان ذائقه آب حیات

از بر من یافته برہان نشان　　وز در تو تافته برہان نشان

کلک من این بنده در این خانه زاد　　بنده خود خوانے ازین خانه زاد

خانه تو مامن ارباب شان　　داد ازین مامن ارباب شان

نرگست اے رہ زده ماروت را　　وانگشت از دیدۂ ماروت را

فتنۂ دل باختہ ہاروت شد　　پیش تو دل باخته ہاروت شد

من سویت از جمله گزره روان　　زادۂ خود کرده ام از ره روان

یوسف خود را بتو بفروختم　　چهرۂ اکنون ز تو بفروختم

بندهٔ بی شه بود از نامش آه — عزت بنده بود از نام شاه

پرورت آن خانهٔ دانش که هست — از پی باغانهٔ دانش گست

خواهم از این خانهٔ ویرینه پای — سر نهم این بندهٔ دیرینه پای

کشور وصفت ز من آباد گشت — خاک من از صفحهٔ نو باد گشت

با همه بال و پر شهباریم — دل دهد از طعمهٔ شه بازیم

گرچه در اندیشهٔ خودبین نیم — لیک در اندیشهٔ خودبین نیم

تحفهٔ این دل شده بی بهاست — نیکی خود ہے نگر از این بهاست

پای دلی از راه تو پرخار شد — سوی تو دل راه تو پرخار شد

چشمهٔ خور باغ پر از نار سیب — آمده خور باخبر از نار سیب

بر دل این بنده خاره نورد — نیشتر افتاده زخاران ورد

وازدم از غیر تو رطلی قدم — تا خورم از جام تو راحیق دم

سوی تو راهم نه از بی پری — از پی این آمدم از بی پری

آمده چون خاک از ان سیر آب — تا کشم از جرعهٔ تو بیجاب

بی پر و بال آمدم از شهریار — تا پر و بالی برم از شهریار

بر دلم از همت شاهین پراست — طائر دل آمده زان شه پرست

آمدم از کوی خود آتش بجان — تا زنم از بوی تو آتش بجان

در صفت دار السلطنت و بیت الخلافت لکهنؤ شید ارکانهٗ

مربع اقبال تو رو عازمین / خلق سویش از همه رو عازمین

اشهب فکرت پئے وصفش خرام / یافته زاندیشه و شد خوش خرام

لکهنؤ آن غیرت باغ بهشت / بر دل ازان زاوره داغی بهشت

چرخ ازان دائره پرکاردان / قطب بران دائره پرکاردان

ساخته اظهار از ایما هلال / کامده از جلوهٔ آن ماه لال

بر سر آن چشمه که آتش خور است / چشمهٔ خورطلب آتشخور است

گنبدش از گنبد بهرمان زبر / خوانده بران بسمله بهرمان زبر

بر در او گنبد فه سوده سر / سوده سرخ از مهر بر سوده سر

گنبد گردنده پیروزه خشت / خواستش از لقعه و پیروزه خشت

ارض بران گنبد خاکی نهاد / از پی بوسه رخ خاکی نهاد

تا فلک از لقعهٔ آن برزنے / شد فلک از لقعهٔ آن برزنے

ثابت و سیارهٔ او چرخ پیر / بل شده در دره او چرخ پیر

مربع آن مسکن نیک اختری / رونق ازان یافته نیک اختری

از در او رزندگیش عصر و شام / بهره ور از بندگیش مصر و شام

بشنود از شهرت آن را خطا / بشمرد او شهرت آن را خطا

یافته چین حلقهٔ دروازه اش / لذت خود جسته دروازه اش

روم شد از جلوهٔ آن بے شکوه — روم کم از ذرهٔ وان پیش کوه

ساکن آن پشتزار کان وحمه — گو هعه آن بیشتزار کان وحمر

بسته ازان چشمهٔ اسلامیان — قطرهٔ آن چشمهٔ اسلامیان

گلشن آن تحفه تر از گلشنے است — در همه گلزار به از گلشن نیست

آمده در همه هی بونش کاف — تا برد از دائرهٔ لون شگاف

شد زمے از گردهٔ آن باد رنگ — باشد ازین گردهٔ آن باد رنگ

وحمه شد از گردهٔ او پای لنگ — پرزده گرچه بسے او پاے لنگ

ورنه هر کوچه ازان روشن ناس — آمده زانجانب آن روشناس

تحفه هر کشورے از خشک و تر — ساخته در وے گلو از خشک و تر

شوره در آتش زده تن بر زمین — تا شود افگنده عنبر زمین

ریخته از شیشهٔ چرخش گلاب — تا کند از گردش چرخش گل آب

تا که دران بگذرد از آستین — نکهت گل ایدشش از آستین

روز وے از پردهٔ شب بود تار — زشت وے از پردهٔ شب بود تار

پرورشش اطلس سبز از پرده در — اطلس چرخش شود از پرده در

گلشنش از نرگس و بادام چشم — دانه دل ریخته بادام چشم

عبهری راهش شده دریاے زر — دره او آمده دریاے زر

موج شططش بر زند از نقره پلے — گر بط آتش کند از نقره پلے

گوهر و زر ریخته در هر کران — کان زر رشش معدن گوهر گران

بحر از انبار نے ناسفته گوش — کرده بر از گوهر ناسفته گوش

زاده از گوهر نیکوے خویش — آماده با گوهر نیکوش خویش

زهره برجش شده رادف زنان — حلقه وشش او دائره رادف زنان

ناخن خنیاگرش از زخم چنگ — بر دل ناهید زد از زخم چنگ

واشود از خانه آن بخت یار — خانه دولت شد ازان بختیار

شهر وے آراسته از مه وشان — از مه وے آمده مه محو شان

با همه پاکے شه آن چو مهی است — آنکه بر او ختم بر انسان مهی است

در صف هر معرکه مردان بود — همتش از سر در مردان بود

هر که شد از مذهب او بخبر — مذهب او ریروش از بیخ بر

سایهٔ حق است در این خاکدان — در کف او دشمن این خاکدان

فی تمدیح من مدحته العالمین فی عدله و احسانه

من کنم آوازهٔ از شهر خویش — طالع سعدم شده از شهر خویش

تاخته تا کشور هندو دیار — هر من دل سوخته از دو دیار

از در خود سر زدم از بهر کام — جانب غربت زدم از شهر کام

چرخ زن از کشور خود تاختن — خواست دل از کشور خود تاختن

تاختم این مرکب تن سال و ماه — تا رهم افتاده بتمثال و ماه

زود لم از یارے ولهاش دم — محرم خلوت گه ولهاشدم
یافتم از ساغر سیرش مدام — نشاء آن کو نه که سیرش مدام
از پس دریوزهٔ ولهاتمام — شد دلم از دیدن ولهات مام
بر دلم از ناخن بربط زخم — میرود آن زخمه که بربط زخم
تافتم از مهر سوی یار سر — تا سبک آئم زسوے یار سر
بر در دروازهٔ دلبر شدم — مایه جان دادم و دل برشدم
چون زداز این زمزمه خوکرش دم — بادم او یکدمه خوکر شدم
با دل پژمرده گل از بارگاه — جانب شاه آمدم از بارگاه
کرد دل آهنگ در باز کرد — حاجب شاه آمده در باز کرد
ساختم از حاجب شه فتح باب — خواستم از حاجب شه فتح باب
زینت سر دیدم ازان خاک بوس — داد لب از صدق بران خاک بوس
تشنه لب بسته نورسے نداشت — از در شه بستهٔ نورینه نداشت
شد دل ازان قافله سالار وین — رهرو هر قافله سالار دین
شاه ازان کین بدر انداخته — مهر بران چون بدر انداخته
دانش دل کردم اژدر دهم — دانش و دل دم زند از دردهم
بر زمین انداخته چون ماه تاب — چهرهٔ دانش افروخته چون ماهتاب
گوهرش از معدن انصاف داد — داد دل از معدن انصاف داد

سایهٔ چترش بر گردون شده — پایهٔ گردون دیگر دون شده

خور کز مطلع حکمش نتافت — پرتوی از دولت حکمش نیافت

چون دل من یافته از درس جود — خواستم آیم برش اندر سجود

بهر وضو چشمهٔ سهراب شد — ابروی وی صورت محراب شد

قامتش از گلشن جان سرو ناز — کرده قد وی بقد سرو ناز

با گل رویش گل بستان خزان — آمده سویش گل بستان خزان

زلف وی از طرهٔ پیچان خویش — صد دل و جان ساخته پیچان خویش

دار گل او آمده با برگ گل — گونهٔ او تازه تر از برگ گل

روی بران در نهم از صدق دل — تا شود او آگهم از صدق دل

تا شود از وی دل من مست ظل — خود شود از سایهٔ حق مستظل

چون بود او سایهٔ حق آفرین — باد بران سایهٔ حق آفرین

فی تعریف الشط آلگمتی نبایه و شمایله و صفایه و فضایله

بر در شه گمتی بی پاوسر — دایره وش ساخته بی پاوسر

گمتی نبل جام پر از سلسبیل — جرعه اش از آخر اول سبیل

رشحهٔ از لجهٔ فیضش مدام — خلق خوشش از لجهٔ فیضش مدام

یک نم از ان لجهٔ دریای نیل — خود وسرش انداخته دریای نیل

تشنهٔ سویش آمده عذب فرات — بر لب او جرعهٔ عذب فرات

آمده وجلۂ سوئے او خشک لب — روی پر آب از خوی او خشک لب
زاتش آن بر دل گنگا گل است — سایۂ این بر سر آن کاکل است
مہر سوی روشنی روشش تافت — بر دل او پرتوے از روشتافت
نہ فلک از ساحل او فتح یاب — قلزمش از لجۂ عرفت حباب
آب شد از ماہی وے سیمتن — ماہی آلش زده بے سیم تن
خونده بہم آتشخورش آب حیات — خورده از آلش خورش آب حیات
عقدۂ ماه از خورش آسان شده — ماہی او را خورش آسان شده
در صفت خوش آمده گل صد ہزار — نغمہ زن از ہر گل او صد ہزار
جنبشش از جزر و مد ماہے آن — یافتہ سالش عدو ماہیان
سبزۂ و سنبل زده ہر سوش جوش — غرقہ وے سبزۂ ہر سوش جوش
جدول او رونق باغ و بہار — آب از ان جدول و باغ و بہ آر
باغ وے از نغمہ در آویز جنگ — جوش وے از نالہ دل آویز چنگ
ہر گلش از فلک وے ناردار — ماہے او فلک دنبار دار
قطرۂ او چشمۂ از آبروے — کوثرش اندوختہ از آب روے
آب وے از قطرۂ دریا نشان — خنخنہ از ان قطرۂ دریانشان
از لب او سودۂ مستی پدید — کف زلبش نشأۂ مستی بدید
صافی جامش برد از دل خمار — از پے مے رو برد از دل خمار

ریختہ از خندۂ دریا شکر | گوش دل از خندۂ دریاش کر
آتش آلش زند از دست برد | پنجۂ غم بشکند از دست برد
گر دلت از نشاۂ اندوہ پراست | دست کش از نشاۂ اندوہ پرست
کشتی و بحر از سر و شند سلے | جستہ از این بادۂ روشن دلے
شاہد کلکم زدہ مے ما بداد | تا خورد از میکدہ مے یا بداد
اے دل ازین بادۂ بیجا مخور | بارخ شاہد خور و بیجام خور
خواہم ازین شاہد و ساقی مدام | جامۂ تن شویم از آب مدام
بے رخ شاہد ہمہ مے خواری است | بارخ اویم پئے میخوارے است
بارخ شاہد کشم این ینک شم | وز کف او بادۂ معنے کشم
شاہدم از طرۂ گیسو مدام | یافتہ از طرۂ گیسو مدام
آور داز عشق در اندام روے | اورم از شوق دران دام روے
ناوک غم واکند از ہر سہ پر | اورم از دل بر تیرش سپر
ہست دل آشفتۂ ارباب ناز | بستہ بر او رشتہ ارباب ناز
رشتۂ دل طرۂ آن دلبر است | باخم و پیچش کی ازان دل بر است
دلبر من خسروکے بندہ است | دل چہ از و باہمہ کے بندہ است
آنکہ درین گلشن بے آب و رنگ | گلشن وین یافتہ بے آب و رنگ
عارضش از آتش گل گشت باغ | نرگس او واگہ گلگشت باغ

باگل او پنج بر آمد ز مهر
بر دل دریا زند از نار کان
خال سویش هندوی شبرنگ برد
بر خد او آن خط چو یاسمن
ریخته آب رخ تاتار و چین
از گل او دل شده بی آب و تاب
از کف بالش رخ خور ثور بین
جرم مه از صورت اوصاف پاک
باده از او صافی و بی عیب شد
افسرش افراشته بر فرقدان
بنده او رنگ غم از دل زدود
تا شده خاک از ره او نامی است
عارف من یک ره ازین گفتگوی
وا کشش او گفته او دست باز
کی شود هم ایدل ازین طاعنان
بر رخ هر کس خوی هستی تشت
هر که نه از رشتهٔ خودناکی است

از گل او پنجه آمد ز مهر
دل شود اندر بر آن نار کان
خال وی از هندوی شب رنگ برد
یاسمن آمیخته چو یاسمن
گیسوی او ریخته تاتار چین
وا ز دل او یافته گل آب و تاب
در کف او چون رخ خور ثور بین
صورت او از همه اوصاف پاک
جام وی افروخته بی عیب شد
افسر برداشته بر فرقدان
دشمن او آمده باطل دود
نامیه در عین نکو نامی است
تا شود آسانت ازین گفت گوی
زانکه بر او چشم امید ست باز
منحرف از درگه آن شاعنان
صورت جان از خوی مستی نست
بسته دل از رشتهٔ خودناکی است

من بہ کس نا درم اندر زبان
کے بہ پیکس رخ نہم اندر زیان

باصرہ از عیب تو در کوتہی است
چشم تو از عیب و ہنر کوتہی است

پائے ازین قافیہ بیرون گذار
مسکن ازین قافیہ بیرون گذار

تا کے ازین دعوے ہیہا گگے
بار رہ از دعوے ہیہا گگے

سر بکش از قافیہ در شرم قال
تا در نظم آیدت اندر مقال

طبع تو گشت از پئے آن نامدار
بر در او سو و پئے آن نامدار

میطلب از قاعدۂ رہبرے
تا سوے دروازہ شہ رہبری

آنکہ از او یافتہ افلاک سود
عارض خود بر درش افلاک سود

آنکہ بہ از خدمتش آخر گہی است
نہ فلک از کشور او خرگہیست

خواہی از ان درگہ حضرت نشان
رو سوے آن درگہ حضرت نشان

پر بطہ دعوت طرب آوازہ ساز
تا دہد از ربط رب آوازہ ساز

راہ زن از دفتہ سلطان کل
نامۂ آور بر سلطان کل

ورنہ این زخمۂ ہستی اثر
تا بود از نغمۂ ہستی اثر

خسرو غازی شہ باذل لقب
دشمنش از وے شدہ باذل لقب

تا شدہ او بر سر دین تاجی است
رایت آن ناصر دین ناجی است

نصرت دین باد از او آشکار
در کف او رایت اعدا شکار

تا بود آوازۂ از نار و بہ
تا گل رویش بود از نار بہ

گلشنش افروختہ باد اچنار ۔۔۔ زآتش او سوختہ باد اچنار
ہست در آئینۂ دورِ زمان ۔۔۔ تا اثر از جلوۂ سود و زیان
سود وے از سوزش اعداش باد ۔۔۔ باد از او بر کف اعداش باد
تا چمن از لالہ و زان گل پر است ۔۔۔ بلبل شیداست دران گل پرست
ز دو رخ اعدا ہمہ زنجار یہ ۔۔۔ گشتہ از آتشش ہمہ زن جاریہ
از گل او جلوۂ گلزار باد ۔۔۔ بلبلش از جلوۂ گلزار باد
بر ورق از صورت پندار حرف ۔۔۔ تا بود از پایہ واز دار حرف

یاد بر او دولت او پائدار
خصم وے آویختہ بر پائدار

تقریظ خاتمه حکیم الحکما جناب حکیم اصغر حسین صاحب دامت افضالهم رئیس فرخ آباد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد سخن آفرین اجل و اعظم که سخنوران را خلعت جاوید پوشانیده تا سخن است
سخنور را زنده میتوان پنداشت و نعت سید المرسلین افصح العرب والعجم که به تبلیغ
کلام پاک رهروان وادی ضلالت را بر جادهٔ هدایت رسانیده تا قرآن
در جهان است نور ایمان فروزنده میتوان انگاشت میگوید بندهٔ هیچمدان اصغر حسین
ژولیده بیان که هرگاه در سنه یکهزار سه صد چهار هجری بضرورت مداواے جناب
مستطاب رفعت مآب آنریبل امیر الدوله سعید الملک راجه محمد امیر حسن خانصاحب
بهادر ممتاز جنگ اتفاق ورود این سرگشتهٔ بادیهٔ شرور در دار السرور محمود آباد ضلع
سیتاپور افتاد از حسن اتفاقات دولت ملاقات آغا سید محمد عباس صاحب سلمه الله
الواهب خلف جناب غفران مآب حضرت مولوی ملا سید علی اکبر شیرازی که بداروغگی
دیوانخانه و کتبخانه و عمارت این سرکار سند افتخار دارند دست داد و سید آغا صاحب
ممدوح مثنوی ذو بحرین و پارهٔ دیگر از کلام بلاغت نظام والد علام خود بمن دادند نظارهٔ
جمال جهان آرای این مخدرات معانی رنگین و مشاهدهٔ رعنا شاهدان نظم و نثر دلنشین

خاطر را رشک آئینه خانهٔ چین نمود و زنگ افسردگی و وحشت از دل صفا منزل زدوده و فصاحت الفاظ گنج شایگان ست و نقد قیمتی معانی تمام روان وقت فکر پوست از مغز معنی کشیده و رسائی اندیشه ذوقی از زلال زلالی چشانیده حُسن عبارت نثرش طرب خیز است و لطف اشارت نظمش دلآویز چه گویم بچه پایه از مطالعهٔ این سواد رنگین و مجموعهٔ نثر و نظم بلاغت آگین لطف وافر و حظ متکاثر بر داشته ام و بکدام اندازه سرور و ابتهاج دل و دیده را ازین گنجینهٔ سخن بلعل و گوهر انباشته ام شعر بگویم تازه دارم شیوهٔ جادو بیانان را ہا ولے در خویش بینم کار گر جادوی آنان را ہا نمک گله و چاشنی سپاس جان در قالب سخن انداخته است و بخلعت برجستگی عبارات و دلنشینی اشارات پیکر سخن را نواخته الحق طرز گفتار را تازگی بخشیده اند و سر روش معنی را بلند آوازگی ستایش این کلام دلنشین در خور ہیچو من ہیچمدانی کے تواند بود که نه خبر از انشا دارم و نه وقوف در املا اگر از معانی بیان کنم بعید نماید و اگر مطابقت حال جویم درست نیاید پس ہمان بهتر که برخی از سوانح عمری حضرت استاد موصوف برطرازم و مختصر از حالات ضروری رقم سازم سوانح عمری واضح باد که جناب عظمت مآب ملا سید علی اکبر مغفور شیرازی المتخلص بعارف از اعاظم سادات علوی ابن جناب میرزا عبد الکریم مغفور ابن جناب شیخ الاسلام میرزا عبد الحسین ابن جناب افقه الفقها میر آقا محمد باقر رح مغفرت پناه که از ائمهٔ اصول و از مشاہیر مجتهدین حضرات امامیه اند و جلالت قدر شان محتاج به بیانی و مفتقر به تبیانی نیست

جناب ملا صاحب موصوف در حداثت سن علم صرف ونحو را از والدهٔ ماجدهٔ خود اخذ فرمودند هرگاه بسن نوزده سالگی رسیدند از اتفاقات زمانه والدهٔ ماجدهٔ الیشان بخلد برین خرامیدند و والد بزرگوار شان عقد ثانی بستند جناب موصوف بشوق تحصیل علوم رو باصفهان نهادند و درعرض مدت شش سال از اکتساب علوم معقول و منقول فارغ گردیده باز بشرف خدمت پدر عالیقدر رسیده بنابر زیارات عتبات عالیات دستوری گرفته ناهض عراق شدند و پس از حصول سعادت زیارت کربلای معلی و نجف اشرف و کاظمین تا مدت هفت سال در همان اماکن مقدسه به تکمیل علوم دینیه و کمالات معنویه بسر برده از جناب آقا سید علی صاحب طباطبائی بحر العلوم مجتهد و دیگر مجتهدین عتبات اکتساب علوم نموده پس از آن از جناب بحر العلوم اجازهٔ اجتهاد حاصل نموده در سنه یکهزار و صد و سی و نه هجری بداعیهٔ شوق سیاحت عازم هندوستان شدند و در سنه یکهزار و صد و چهل و سه هجری و آخر عهد سلطنت غازی الدین حیدر بادشاه اوده رخت موازوت در بیت السلطنة لکهنو انداختند و بآغاز عهد نصیر الدین حیدر بادشاه بوساطت سبحانعلیخان نائب وزارت و نواب منتظم الدوله حکیم مهدیعلیخان بهادر وزیر مرحوم بشرف ملازمت بادشاه مشرف گردیده و در آخر عهد امجد علیشاه جنت مکان در سنه یکهزار و صد و شصت یک هجری ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودند جناب ممدوح باکمال متانت و خودداری درین شهر گزرانیدند روزی ظفر الدوله بهادر وزیر خزانهٔ شاهی در ادای مواجب ماهانهٔ الیشان عذر آورد و گفت که اگر ملا صاحب مثل سایر مجرائیان شاهی بملاقاتم تشریف آرند مبالغ ماهانه بدست خود حاضر سازم

ملا صاحب نقل و حرکت منافی وضع خود پنداشته مضائقه کردند وزیر وظیفه ایشان بند کرد پس
حضرت موصوف عرضداشت دو حرفی بوساطت نواب شرف الدوله محمد ابراهیم
خان صاحب باین عبارت بحضور محمد علی شاه بادشاه فرستادند گنجور خزائن سلطانی
عطای خاقانی را بلقاے خویش رهن نموده ندمای حضرت شاهی مثل راجه جیالال
وغیره بتائید این تحریر زبان عرض کشادند که ملا صاحب سعدی عهد خود هست
بادشاه فرمود که من خدای خود را سپاس گذارم که سعدی ثانی را از شیراز بهر من
فرستاده است وهمانَدم حکم بادای ماوجب نافذ کرد از کملا معاصرین خیلی گرامی
داشت ملا صاحب مغفور سفر نمودند چنانچه بتائید این سخن از معائنه کتاب تذکره
ضی محمد صاحب اختر و پنج آهنگ کلیات نثر حضرت نواب اسد الله خان
غالب دهلوی پیدا است و مبلغ کمالش ازین مجموعه هویدا ایزد تعالی اعقاب
ایشان را از نا ملائمات دهر محفوظ دارد بالنبی و آله الامجاد فقط —

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب موسوم به مثنوی ذو بحرین مصنفهٔ عالم المعی ماهر لوذعی
جناب مولوی سید علی اکبر صاحب علوی متخلص به عارف در مطبع نامی منشی نولکشور واقع
لکهنؤ بعالی همتی جناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع
موصوف بماه دسمبر ۱۸۹۷ء مطابق ماه رجب ۱۳۱۵ھ از حلیهٔ طبع آراسته و پیراسته گردید